ضد باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع در حق شیخ فاسد گردد و این مجموع از آداب

مرید اگر بدان مواظبت نماید آنچه مقصود است از اصول انوار رحمت الهی در نزول

آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیهٔ او ظاهر گردد و از جملهٔ مقربان

شود والله الموفق **فصل پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن** بعد از درجهٔ

نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق باحق و در

طریق متابعت رسول علیه الصلوة والسلام و مراد از شیخی این نیابت است پس درجهٔ

شیخ و رتبهٔ او افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد

بیده لئن شئتم لأبینن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده

ویحببون عباد الله الی الله ویمشون فی الارض بالنصیحة دلیل است بر علو مرتبهٔ

شیخی چه این معنی وصف حال مشایخ متصرف است از آنجهت که مراد شیخ در تصرف

آن مریدان آنست که آینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گردانند تا در او

بوجه محاذات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود

و احداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب و متملی گردد و محبت الهی بواسطهٔ آن در

صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ بود و همچنین

بندگان با حق سبحانه چه شیخ مرید را تربیت بر طریق متابعت رسول علیه الصلوة والسلام

لا تفتین

کند و متابعت او منتج و مثبت محبت الٰهی است چنانکه فرمود جلّ و علا قُلْ اِنْ کُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است که آن حق او را دانست
شیخ را هم ادبی است با مرید که آن حق تربیت است و آداب شیخی آنچه فهم بدان محیط است
هم پانزده است اوّل تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست از خود باز جوید تا
باعث بران داعیه رغبتِ تقدّم و تشیّخ و محبت استتباع و تفوّق که نفوس بنی آدم
بدان مجبولند نبود و نفس خود را با آنکه بصفت طمانینت و اطفاء نوایر طبیعت متصف
بیند هنوز متهم دارد چه شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم او را
در وی از غایت لطافت مستور میماند و بران اطّلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از
طالبان و مریدان از سر طریق ارادت و حسن ظن نزدی بدو آیند و او قصد طلب هدایت
و ارشاد میکند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که
بکثرت اناابت و صدق تضرع و ابتهال از حضرت الٰهی تعرّف حقیقت حال و استکشاف
آن کند و حجاب شبهت برخیزد و بتعریف الٰهی از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت
این جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحان است از ان حذر واجب داند
و بتدارک داعیهٔ پنهان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت
طالبان و مستشدان نماید اشارت حق را منقاد گردد از سر بصیرت دران

باب

خوض کند ادب دوم معرفة استعداد است پیش از تصرف در استعداد مرید کرد
اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریقت حکمت و تلویح احوال
اهل استعداد بطریق ابرار پیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب و ترهیب و
ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریض بر اعمال
قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایات سر و تمیز خواطر
مواظبت فرماید و مستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب تحریض
و ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ
و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و
موافق حال او بود و هر که معرفت انواع استعدادات و تمیز اوضاع فطرتها که
اصل لباب تربیت و ارشاد است حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح نباشد
و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در این معنی گفته است که والعجب أن الصحراوي يعلم
الأراضي والغروس ويعلم كل غرس وأرضه وصاحب كل ضيعة يعلم منافع
ضيعته ومضارها حتى المرأة تعلم قطنها وما يأتي منه من الغزل ودقته
وغلظه ولا يعلم الشيخ حال المريد وما يصلح له ادب سوم تنزهستان
مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید و یا خدمتا و نکند و بران تعلق نماند

و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقه است در مقابله قبول عوضی باطل نکرداند و
در خبر است که ما تصدق متصدق بصدقة افضل من علم یتبدد فی الناس الا وقتی
که بتعریف الهی پایه علمی صریح بداند که او را بجهت مصلحت دران تصرف می باید کرد و بدان
تعلق گرفت آنکه شاید که قبول کند و دران متصرف گردد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله آن حالی
که موجب تسلی خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند
که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا بدی بگذارد اگر انفاق را بدو اجازت دهد
چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند جنید رحمة الله
علیه او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت رها کن و از انجا قوت خود میساز
و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبه نفس تو بعد از انفاق جمیع مال ادب
چهارم ایثار است باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهره غالب بود تا
بمطالعه آن آثار صدق و یقین مرید زیادت گردد و قطع تعلقات برو آسان شود
و رغبت تجریدش قوت گیرد و عقده تهمت حال شیخ که سد مجاری فیض است ازو
منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود و باید که چون فتوحی دست دهد

تفرقه کند

نباید انقیاد ضرورت بر فقراء و ساکین ادب پنجم موافقت فعلست با قول در دعوت
هرگاه که مرید را با فعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر
گردد تا مرید آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی بآسانی قبول کند چه مجرد قول
زبان از نفوس زیادت تأثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند مَنْ لَمْ تَنْفَعْكَ لَحْظَهُ
لَمْ تَنْفَعْكَ لَفْظَهُ پس بنا بر ان مصلحت باید که فقر بغنا اختیار کند تا مرید اختیار فقر
که ملاک تصوف و شرط سلوکست آسان بود هرچند با نسبت با حال فقر و غنا یکسان
باشد چنانکه عمر رضی الله عنه گفته است اَلْفَقْرُ وَالْغِنَا مَطِيَّتَانِ لَا اُبَالِي اَيَّتَهُمَا اَمْطَيْتُ
ادب ششم رفق با ضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت
کند داند که در مخالفت نفس و ترک مألوفات صدق عزیمتی ندارد باید که با وی
مدارات کند و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا نفور متنفر نگردد و بطول مدت و کثرت
مخالطت با فقراء جنسیتی پیدا کند چه شاید که بعد از ان دواعی عزیمت در وی منبعث شود
و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد
قلانسی رحمه الله علیه پیوست و از دنیا انقطاع نمود و احمد در وضعفی می یافت پس
هرگاه که از دنیا هم چیزی حاصل آمدی، جهت وی نان نقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی
که این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با آن خو کرده لایق آن بود که با وی بطریق رفق

ومواسا سپرید و از حظوظ منع نکنید ادب هفتم تصفیه کلام است باید که کلام
خود را از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن بدید آید چه تاثیر سخن
در دل بمثابه تخم است اگر تخم فاسد بود مثمر نباشد و فساد کلام بمداخلت و ممازجت
هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این معنی
لایق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و ظهور
این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض خیانتست پس شیخ را در کلام با مرید
لازم بود که اول تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند آنگاه در زمین دل وی افشاند
و آنرا بحق سپارد تا از اختطاف طایر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد
و ثمره آنرا بسلامت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس باستجلاء کلام خود دست
ندهد مگر بملاطفه انوار فضل الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در
اشعه آن انوار متعاشی گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن متلاشی و هستی
خود را در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند فکیف کلام خود را
ادب هشتم دفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد
گفت اول دل بحضرت الهی دارد و از وی طلب معنی کند که مهم وقت و متضمن
فایده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق

وچنان

گوینده

وچنان گوید که در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از
مشایخ با اصحاب خود در اثناء کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این
سخن بر بعضی حاضران مشکل نمود بدین سبب که مرقاتی پیش از تکلم داند که چه خواهد
گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن
شب در خواب دید که کسی با او گفت اگرچه غواص بحر پیش از منتظران بر ساحل
صدف جمع میکند و در با خود دارد ولیکن در مشاهدهٔ صورت آرد در وقتی که از بحر
بیرون آید صدف بگشاید با منتظران بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه
شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام بتعریض است
هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستنکر معلوم کند و خواهد که او را از آن تعریضی و یعنی
نماید تا در ثالث آن کوشد باید که آن بتعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت
با جماعتی که حاضر باشند سخنی براند که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس
او عجبی با عمال و احوال خود یا دعوی قربی یا کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت
مشاهده کند روی بجمع آورد و در ذم این صفت حدیثی یا حکایتی مناسب این حال از اقوال مشایخ نقل
کند و بر سبیل اجمال بیان مکروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن

سخن

آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بدین طریق بمدارات و حکمت نزدیکتر بود ادب دهم

حفظ اسرار است باید که اسرار مرید نگاه دارد آنچه که از مکاشفات و کرامات
او معلوم کند اظهار و اذاعت آن ننماید و بمشافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن
کند و گوید که امثال این احوال اگرچه نعم الهی است ولیکن وقوف در آن و نظر بر آن بستگی
راه مرید است و حق این نعمتها آنست که آنرا بشکر مقابله کنند و نظر از آن باز گیرند و
بمطالعهٔ نعمت از ملاحظهٔ منعم او مشغول نشوند و الا در نقصان و خسران بمانند
ادب یازدهم عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی
یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن
خدمت و ادب تحریض فرماید از رسول علیه السلام بروایت عمر رضی الله عنه رسیده است
که وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت بِکَمْ اَعْفُو عَنِ الْخَادِمِ گفت کُلَّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً
ادب دوازدهم نزولست از حق خود باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق
او آنست و مرید را قیام نمودن از انعم ادبست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد
و تواضع نمودن و از این فرود آمدن بغایت نیکو بود دقی رحمة الله علیه حکایت کند
که وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودیم ابوبکر وراق رحمة الله علیه
در آمد و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم
و او را سلام کنیم چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام مسابقت نمود ما

گفتیم

گفتیم که اولی چنین بود که ما بدین ادب قیام نماییم شیخ گفت ما عذّب الله قلبی بها قطّ
هرگز بدین توقع که مرا احترام و تعظیم کنند مقیّد نبوده‌ام و معذّب نگشته ادب سیزدهم
قضاء حقوق مریداست باید که در حال صحت و مرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد
ننماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد حکایتست از محمد حریری
رحمة الله علیه که گفت وقتی از حج بازگشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمة الله علیه کردم گفتم
اول سلامی کنم و آنگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدیدن ما رنجه نکند
روز دیگر چون نماز بامداد بگذاردم دیدم که جنید رحمة الله علیه می‌آمد گفتم یا سیّدی
اِنَّمَا ابْتَدَأْتُ بِالسَّلَامِ عَلَیْکَ لِکَیْلَا تَتْبَعَنِی اِلَی هٰهُنَا جواب داد که یا محمّد ذاک فضلک
وَهٰذَا حَقُّکَ ادب چهاردهم توزیع اوقاتست بخلوت و جلوت باید که اوقات او
مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی [illegible]ت حال و کمال تمکین و حضور او را بدان
باعث نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم با کمال حال و قوت تمکین همه روز در صحبت
مردم نبوده است بلکه گاهی از برای فیض رحمت خلوت گزیده است و گاهی از جهت
افاضت بر خلق در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا به
وظایف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران بتضرع و ابتهال
از حضرت ذو الجلال مدد خواهد و استعانت کند تا جلوتش در حمایت خلوت از

غایله اشتغال بخلق مأمون بود و آدمی را چون بجهت اختلاف ترکیب بر حق صرف مداومت
نمودن متعذر باشد و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که اوقات فترت که از عمل باز ماند
یا در آن روحی نیابد بصحبت بسر برد تا بواسطهٔ آن کلال و ملال از نفس برخیزد و دیگر باره
از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند مردم بقسم قرب او منتفع شوند و او از ورطهٔ
فتور خلاص یابد جنید رحمة الله علیه باصحاب گفته است که اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز
فاضلتر بود هرگز بصحبت نیامدمی ادب پانزدهم اکثار نوافل است باید که غلبهٔ امتلا
حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین
احتیاج نیست که رسول علیه السلام با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است
و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده است
که شب چندان در نماز بایستادی که قدمهای مبارکش متورم شدی عایشه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله أَلَیْسَ اللهُ قَدْ غَفَرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ جواب داد
که أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا اینست جوامع آداب شیخی والله الموفق فصل ششم
در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است
و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چنان تأثیر
ندارد که صحبت و ازین جهت طایفهٔ نظر بصلاح و فایدهٔ آن کردند چون سعید بن مسیب

وعبدالله

وعبدالله بن مبارك وغيرايشان رحمة الله عليهم صحبت را على الاطلاق بر وحدت تفضيل
نهادند بدلالت اين خبر كه المؤمن الف يخالط الناس ويصبر على اذاهم واين خبر كه
ان احبكم الى الله الذين يألفون ويولفون واين خبر كه المؤمن الف مألوف وبهر
اخبار كه درين معنى رسيده است وطايفه كه نظر بفساد ومضرت آن كردند چنانچه ابراهيم
ادهم بود وداود طايى وفضيل بن عياض وسليمان خواص رحمهم الله وخلق مطلقا
بر صحبت ترجيح نهادند چه سلامت دين خود دران يافتند چنانكه در حديثست كه يوشك
ان يكون خير مال المسلم غنما يتبع بها شعاب الجبال ومواقع القطر يفر بدينه
من الفتن وبر حديث ديگر رسيده است ليأتين على الناس زمان لا يسلم لذى
دين دينه الا من فر بدينه من قرية الى قرية ومن شاهق الى شاهق ومن جحر
الى جحر كالثعلب الذى يروغ وابو بكر وراق رحمة الله عليه گفته است ما ظهرت الفتنة
الا بالخلطة من لدن آدم الى يومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة وبعضى
گفته اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فى الصمت وواحد فى العزلة وبعضى گفته اند
كه الخلقة اصل والمخالطة عارض فليلزم الاصل ولا يخالط الا بقدر الحاجة
وآفة الحجة فاذا خالط يلازم الصمت فانه اصل والكلام عارض ولا يتكلم
الا بحجة وطايفه اول بعد از دلالت احاديث نبوى وترغيب وتحضيض آن اعنام

در صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و بدیدند که حکمت بالغهٔ الهی بر مقتضای
مشیت ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و احوال و
معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشانرا بدان مستودع امانت
خود گردانیده و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته اند تا بواسطهٔ مخالطت و
ممازجت آن امانات با اهل خود رسد و أَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا در خبر است
که مَا الْتَقَى الْمُؤْمِنَانِ إِلَّا اسْتَفَادَ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ خَيْرًا و طایفهٔ دوم دیدند
که بیشتر خلق بداعیهٔ مشارکت هوا و رابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت
و مخالطت طلبند و صحبت جماعتی نیز که بواسطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت
هوا و تشبث نفس خالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت نتیجه
ندهد و هبوب ریاح آفات و فتن جز بدین منظور نشود و در سخن عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما آمده است که هَلْ يُفْسِدُ النَّاسَ إِلَّا النَّاسُ شعر جَزَى اللهُ
كُلَّ الْخَيْرِ مَنْ لَيْسَ بَيْنَنَا وَلَا بَيْنَهُ وُدٌّ وَلَا نَتَعَارَفُ فَمَا بَسَّنَا بُؤْسٌ وَلَا نَالَنَا
أَذًى مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ نَوَدُّ وَنَأْلَفُ پس این طایفه همچنانکه از صحبت اشرار
تجنب نمودندی از صحبت اخیار هم محترز بودندی وقتی با سلیمان خواص گفتند
گفتند که ابرهیم می آید خواهی که او را بینی گفت اگر سبعی ضاری بینم دوستر دارم

ان تؤدوا

ابرهیم

که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او با یکم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود و نفس من خود را
در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند و از انجا فتنها خیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست
که هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقا نه محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر باصابت
و اعتبار حال اوست و اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر و اگر نا اهل شر و فساد بود وحدت
از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند شعر وَحْدَةُ الْاِنْسَانِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ عِنْدَهُ وَجَلِيسُ
الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْ خَلْوَةِ الْمَرْءِ وَحْدَهُ وسبب آن آنست که ارواح و قلوب سالکان طریقت
خود را در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت اخلاق شیطانی بطریق
مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه در خبر است که مثل المؤمنین
اذا التقیا کمثل ایدین یغسل احدهما الاخری و همچنانکه در هزیمت کفار مجاهدان
جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد و معونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان
جهاد اکبر را جنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند و بناء این تعاضد و تناصر
بر جنسیت اصلی و صحبت ازلی است که ایشانرا پیش از تعلق قالب باهم بوده است
و علامت آن دیدن عالم تعارف ارواح که سبب تآلف اشباح است که الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و از اینجا معلوم شود که همچنانکه
روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی که مبداء

ومعاد اوست واستتباع نفس واسر شیطان قوت ونصرت می یابد او نیز از مدد
جنود نفس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشاء ومستقر اوست واستنزال
روح وقلب از ذروه کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب
ومرغوبست باید که صحبت اشرار مبغوض ومهروب بود در حدیث آمده است که
حق تعالی با داود علیه السلام بطریق وحی خطاب کرد که یا داود ما لی اراک منتبذا
وحدانا گفت الهی قلبت الخلق من اجلک خطاب عزت فرمود کن یقظانا واختر لنفسک
اخوانا وکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه فانه یقسی قلبک ویباعدک منی
پس نزدیک عقلا هر صحبت که مبنی بر هوا ومشارکت لذت فانی بود مذموم ومهروبست
وکلام مجید از حسن خاتمت وسلامت عاقبت دوستان خدائی وسوء خاتمت
ووخامت عاقبت دوستان هوائی این خبر میدهد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین وجای دیگر گفت یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی
اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا وفواید صحبت پاک
همچنانکه در دنیا حاصل است امتداد امداد آن در آخرت با بد متصل است آمده است
که هر دو کس که امروز با یکدیگر خدایرا بطریق مواخات وموالات سپرد فردا
چون یکی را از ایشان ببهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست

که هر صحبت که بنای آن بر محبت الهی بود محمود ومرغوب باشد

اگر فرود

اگر فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلتی مانند او بدهند و اگر
گویند که عمل او چنان است که عمل تو گوید که این عمل از بهر هر دو کرده ام پس آنچه خواهد
از بهر برادر خود بوی دهند و او را بدرجهٔ وی رسانند و فایدهٔ صحبت و قیمت دست
دهد که بر شرایط و آداب آن محافظت نمایند و آداب صحبت بسیار است از آنجمله
بیست ادب که بمثابهٔ اصولند دین مختصر ذکر رفت اید است که دیگر معلوم شود
ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت است طالب صحبت باید که در ابتداء
آن تخلیص و تصفیهٔ نیت از شوایب علل فانیه و خطوظ عاجله مقدم دارد چه هر
صحبت که بناء آن بر قاعدهٔ دینی و علتی متناهی بود بزوال آن علت زایل گردد و عاقبت
بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمة الله علیه گفته است ما تواخی اثنان فی الله و
استوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما و ثمرهٔ صحبت در خاتمت پدید آید
اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعی دران نقطه باشد مشکور و فواید و منافع
آن موفور و رسول صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارت کرده است در این حدیث
که سبعة یظلهم الله یوم القیمة و گفته و منهم اثنان تحابا فی الله فاجتمعا علی ذلک
و ماتا علیه مفهوم این سخن آنست که ثواب تحابب و مواخات یافته نشود الا بحسن
خاتمت و حسن خاتمت مترتب بر اخلاص فاتحه پس لازم بود که در اول نیت باخلاص

فاتحه از شوایب علل صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند و بتضرع و ابتهال از
حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهد تا از غوایله
آن محفوظ و مأمون بود و بنظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ ادب دوم طلب
جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا
جنسیت واقع بود و استمرار یابد زیرا که مرجو و متوقع و هر که راهست و همت بر نیل
فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل نبود از صحبت
او و اعراض واجب داند چنانکه خطاب الهی بدان ناطق است، که فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّىٰ
عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا و در حدیث آمده است که الدُّنْيَا مَبْغُوضَةُ
اللهِ فَمَنْ تَمَسَّكَ بِجَبَلٍ مِنْهَا قَادَتْهُ إِلَى النَّارِ و ما جَبَلٌ مِنْ جِبَالِهَا كَأَبْنَائِهَا وَالطَّالِبِينَ
لَهَا وَالْمُحِبِّينَ لَهَا فَمَنْ عَرَفَهُمْ انْجَذَبَ إِلَيْهَا شَاءَ أَمْ أَبَى ادب سوم استواء سر و علانیه
است باید که همچنانکه ظاهر را با اصحاب خود بصفا و مودت بود باطنا هم بصفا و
محبت باشد تا ظاهر و باطن ایشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود و این تقابل
صفت اهل بهشتست که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
و سبب تقابل و صفاء ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غل و غش است و ظاهر
ایشان و مشاغل و غش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و مناسب آن پس این

طالبان

طایفه که رابطه صحبت ایشان محبت الٰهی بود نه خطوط مالی وجاهی لاجرم باشد که
دلهاء ایشان از غل وغش صافی بود وظاهر و باطن متقابل ابو حفص حداد رحمة الله علیه
گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب ائتلفت بالله وانفقت علی محبته واجتمعت
علی مودته وآنست بذکره لان تلک القلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات
الطبایع بل کملت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس سرکاه که مکروهی از صاحب خود در
دل آید باید که او را بیان تنبیه کند تا به ازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی
از وی در خود بیابد نفس خود را در ان متهم دارد و بتدارک وازالت آن برخیزد از ابوبکر
کتانی رحمة الله علیه نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست ومن او را بدل خود کران
می یافتم بعد از ان به نیت ازالت آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل من برخاست
روزی بخلوت گفتم که قدم بر روی من نه محافظت حرمت را ایا نمود بعد از مبالغه قدم
بر روی من نهاد وآن ثقل زایل شد ادب چهارم تفقد تصرفات است باید که طریق تصرفات
صاحب در هر چه موسوم بود به سمت ملکت او الا ما حرم الله تعالی مفتوح ومسلوک
دارد وآنرا بجهة زیادت اختصاص نبیند که هر دو در ما لکیت آن متساوی باشند
پس باید که بر لفظ او نرود که فلان من وبهمان من، روایتست از شیخ احمد قلانسی
رحمة الله علیه که وقتی ببصره رسیدم نزدیک جماعتی از فقرا نشستم ما ایشان هر دو

در اکرام و تبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این ازاری از نظر ایشان بیفتادم
و دیگر باره بمن التفاتی زیاده نکردندی و هرکه با ابرهیم ادهم رحمة الله علیه طلب
مصاحبت کردی در مقدمه آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی فبها و الا
اذان
او را بصحبت راه ندادی اول و دوم اذان و خدمت اصحاب بدو مخصوص بود سوم
آنکه تصرف او در مال ایشان نافذ باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد
جواب داد که التزام این نتوانم ابرهیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم که تو در
دعوی محبت و رغبت صحبت ما صادق باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک
تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق تصوف دور است
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجک الی مداراة
و الجاک الی اعتذار و تکلف و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اثقل اخوانی
علی من یتکلف فی الصحبة و اتحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون وحدی
وقتی ابو حفص ببغداد رسید و جنید رحمة الله علیه از بهر یاران وی هر روز انواع
مواکیل و الوان اطعمه ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صیر اصحابی
مثل المخانیث یقدم لهم الالوان و الفتوة عندنا ترک التکلف و احضار ما حضر
فان التکلف ربما یوثر مفارقة الضیف و بترک التکلف یستوی مقامه و ذهابه

ادبشم

ادب ششم تغافل است از زلات اخوان باید که اگر تفاقاً بر زلتی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را از ان غافل ساند و وجه معذرت او با خود متصوّر و مقرر کند
و داند که وقوع زلّت لازم بشریّت است و خلاص کلی از ان مقدور نیست از بزرگی سؤال
کرد که من با که صحبت دارم گفت با صوفیان که هرگاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهی
از وجوه معاذیر پیدا کنند و هرگاه که چیزی خوب از تو صادر شود ترا بدان بلند گردانند
تا به خود معجب شوی و هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید
که پیش خلق معایب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف تا متخلّق بود باخلاق
ربّانی چه ستر قبیح و اظهار جمیل خلق است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی این معنی
آیتی تمام است چه صنع الٰهی وجه دارد که مظهر حسن و جمال است اظهار کرده است
و الوان و ارواث که منشاء خبث و قبح است مخفی و مستور گردانیده و قتی عیسی علیه السلام
با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید و عورت او را بهبوب باد
مکشوف بینید با او چه کنید گفتند آنرا باز پوشانیم گفت نه چنین کنید بلکه آنرا مکشوف تر
گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هرگاه که شما در حق برادر خود سخنی
به غیبت شنوید و بران اظهار غیبتی دیگر من یکنید یا آنرا بمبالغه باز گویید این چنین فعلی
شما کرده باشید ادب هشتم تحمّل و مداراتست باید که با یار خود بکشد و بر مصادفت

مکروه از وی صبر کنند و نفس را از و ثوبت و صولت برو محافظت نمایند و نظر در آن
بر صلاح او مقصور دارند نه بر توقع جذب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را
مداهنت خوانند نه مدارات و تحمل نشان قوت است چندانکه قوت پیش تحمل پیش پس
متحمل باید که در تحمل خود نظر بر مطالعهٔ الهی و ملاحظهٔ تأیید و تقویت او کند تا اشتغال
بدان او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد بلکه سبب ظهور این نعمت ایذاء صاحب بود
باید که با وی تواضع زیاده بر معهود بتقدیم رساند و از اینجاست قول جنید رحمة الله علیه
اَلصُّوفِیُّ کَالْاَرْضِ یَطَأُوهَا الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ وَکَالسَّحَابِ یُظِلُّ کُلَّ شَیْءٍ وَکَالْمَطَرِ
یَسْقِی کُلَّ شَیْءٍ و صولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی رودباری رحمة الله علیه
گفته است اَلصَّوْلَةُ عَلَی مَنْ هُوَ فَوْقَکَ حُمْقٌ وَعَلَی مَنْ مِثْلُکَ سُوءُ اَدَبٍ وَعَلَی مَنْ
هُوَ دُونَکَ عَجْزٌ ادب نهم نصیحتست باید که هر عیبی که نصیحت در آن پسندیده بود
و آن را در صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول دارد و او را بدان تنبیه و اطلاع دهد
تا در ازالت آن بکوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه نفس خود را در آن عیب ارزانی
ندارد نفس صاحب را هم ارزانی ندارد و اغماض در آن جایز نباشد و باید که نصیحت
در خلوت کند و الا فضیحت بود نه نصیحت و گفته اند اَلنُّصْحُ بَیْنَ الْمَلَاءِ تَقْرِیعٌ ادب
دهم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد چه هیچ نعمت

ثوبت
ای استولی علیها

نعت

من کلام امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه

وداء آن نیست که کسی را بر عیبها واطلاع دهند تا باز آن برخیزد چنانکه امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفته است رحم الله امرءً اهدی الی عیوبی وهر که قبول نصیحت از سر
ارادت وطیب القلب نکند نشان آن بود که در صدق او خللی هست ودر حق او این
توبیخ صادق ولکن لا تحبون الناصحین ادب یاندهم ایثار است باید که اصحاب را
در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد وانچه تواند ومتعذر بود از حظوظ ومنافع
بایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج بود تا در زمرهٔ صحابهٔ کرام بعموم این آیه که ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة درآید وهر گاه که این صفت در نفس پدید آید
معاملات ومنازعات انوعی برخیزد منشاء آن عناوشح نفس است وطلب حظوظ ابو سعید
خرّاز رحمة الله علیه گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم وهر گز در میان ما خلافی
نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود ادب
دواندهم انصافست باید که انصاف برادران بدهد وانایشان انصاف نطلبد
همیشه بعجز ونقصان وتقصیر خود معترف بود وتوقع آن اندیگران ندارد ابو عثمان
حیری رحمة الله علیه گفته است که حرمتست که مال خود را بر برادر خود موسع
دانی وبمال وی طمع نکنی وانصاف از خود بدهی وانوی طلب انصاف نکنی ومتابع
او باشی وانوی متابعت خود نجویی وانک نیکی او نبینی وبسیار دانی وبسیار نیکی از خود

ادب سیزدهم صدق وعده است باید وعده که با یار کند در بند آن بود که وفا نماید
چه اخلاف وعده نوعی است از کذب و حدیث نبوی است که لا تمار اخاک ولا
تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه ادب چهاردهم تفضیل افاضل است باید که چون
تفضیل صاحب بشناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت
رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی اصحاب در صفهٔ تنگ نشسته بود ایشان را
گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد این آیه نازل شد که
یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم واذا
قیل لکم انشزوا فانشزوا الآیة حکایتست که وقتی علی بن بندار صوفی بزیارت
ابو عبدالله خفیف رحمه الله علیه رفت بشیراز روزی با هم بجایی میرفتند ابو عبدالله
او را گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر از پیش باشم گفت بدان عذر که
جنید را دیده و صحبت وی یافته و من نه ادب پانزدهم اداء حقوق است باید که در
ادای حقوق اصحاب بسبب اعتماد بر تاکید رابطه محبت تهاون نکند در خبر است
که اذا احببت احدا فاسئله عن اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته
وان کان مشغولا اعنته و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار به
مجلس ما حاضر نگردد بی علتی که من مکافات او در دنیا نشناسم ادب شانزدهم

شفقت

شفقت وتعطفاست براصاغر وقطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که چند یاد
در صحبت ابرهیم ادهم رحمة الله علیه بودند وابرهیم بوقت بطریق زرع وحصاد
وناطوری قوتی بدست آوردی وشب با ایشان افطار کردی روزی بصحرا رفته
بود وآن شب دیر بماند یاران بخفتند تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین زودتر بیاید
چیزی نخوردند وبخفتند وچون ابرهیم بازگشت وایشان را خفته یافت رحمش آمد گفت
مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند وگرسنه خفته در حال پاره آرد خمیر کرد وخواست
تا آتشی برافروزد محاسن را بر خاک نهاده بود وآتش میدمید ایشان گفتند ما افطار
کرده ایم ابرهیم گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید وچیزی نیافته اید ایشان ماجرا
گفتند بپین تا با وی چه کردیم واو با ما چه میکند ادب هفتدهم رعایت اعتدالست
در صحبت میان انبساط وانقباض معتدل داند واز افراط وتفریط رعایت کند
در انبساط ومزاح بجایی نکشد که سبب طغیان نفس واستجلاب قرناء السوء گردد و
در انقباض تجدی نرساند که موجب ملالت وسآمت نفس وتنفیر جلساء الخیر
شود وسخن شافعی است رضی الله عنه الانقباض عن الناس مکسبة لعداوتهم
والانبساط إليهم مجلبة لقرناء السوء فكن بين المنقبض والمنبسط ودر مزاح
بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام

گفته است اما انی لامنح ولا اقول الا حقا ادب هردیم حرص بر ملازمت است
باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز باشد خصوصا
اگر حق تعلیم و تعلم درمیان ثابت بود و در خبر است که من علم عبدا آیة من
کتاب الله فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد قصم
عروة من عری الایمان آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی
خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حالت
او تحت حالهاست روا نبود و اگر صحبت کسی میجویی که حالش فوق حالهاست نشاید هم
چه اول صحبتی بداشتی و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت باشد
آن شخص گفت اکنون نیت مفارقت اندل برخاست و اگر تقدیر اصحاب او
بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که بهیچ سبیلی معاودت نخواهد کرد روا نبود که
جوید یکی از ایشان بهوایی مبتلا شد با یار خود گفت که من بهوایی مبتلا گشتم اگر خواهی
نقض عهد مواخات و فسخ عهد مصاحبت کنی آن یار گفت لا والله نخوانم که عقده عقدی
که با تو کرده ام خدایرا بدین سبب محل تردد بنده با خدای عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه
که ترا ازین بلا عافیت بخشد و بدان وفا نمود تا جهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید
و هر روز باشتاء آن مدت از صاحب بپرسیدی که آن زایل شد یا نه و او گفتی نشد

بیت آورده اند که وقتی در
میان بایکدیگر خدایرا عقد مواخات
کردند و

بعد از چهل روز چون پرسید گفت زایل شد ادب نوزدهم مهاجرت مأیوس است
اگر صاحب در کبیره افتد که خلاصش از آن مرجو نباشد مهاجرت و مفارقتش
ضروری گردد و آنگاه براءت کلی از وی لازم شود یا نشود درین خلافست بعضی برانند
که در موافقت حق او را دشمن دارند و بکلی از وی و عمل او بری شوند چنانکه ابوذر رضی الله عنه
گفته است اِذَا انْقَلَبَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ اَغْضَبْتَهُ مِنْ حَيْثُ اَحْبَبْتَهُ و بعضی گفته اند
از عمل وی بری شوند نه از وی چنانکه خطاب عزتست با رسول الله صلی الله علیه وسلم
فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ و حق آنست که چنین مهجوری که بقربت او مرجو
نبود و معاودتش باطاعت متوقع نه او را در موافقت سخط حق دشمن دارند چنانکه
قول ابوذر است و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند چنانکه
مضمون آیه است ادب بیستم ذکر مهجور است بخیر باید که بعد از مفارقت یاد صاحب
مهجور نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق سابق آورده اند شخصی بود و زنی داشت
روزی خلاف صلاح و عفت مکروهی از وی مشاهده شد پیش از فراق کسی که بر آن
حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی استخباری و استعلامی کرد جواب داد که
در حق اهل خود روا نبود الا بخیر گفتن بعد از طلاق او دیگر باره از وی استخبار آن
حال از وی کردند گفت وقتی زنی داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد

پس روا نبود ذکر او الا بخیر اینست انچه در آداب صحبت مراعات آن لازم است

والله الموفق والمعین **فصل هفتم در آداب معیشت** احوال متصوفه در تسبب

و توکل بحسب اختلاف درجات مختلفست بعضی بجهت ضعف حال باصلاح وقت

در طلب رزق توسّل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت

حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و بهیچ سبب توسّل و توصل برزق

نجویند و طایفهٔ اول که متسببانند بعضی بسؤال چنانکه ابراهیم ادهم که گاهی بناطوی

یا حصاد بجهت نفقهٔ اصحاب لقمهٔ حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت

حاجت بقدر ضرورت طریق سؤال سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف بودی و بهر

سه شب افطار کردی و از درهای خانه لقمهٔ چند بستدی و بتناول آن اقتصاد

نمودی و ابو جعفر حداد که استاد جنید بود رحمة الله علیهما بهر دو شب یا سه شب

بین العشائین بیرون آمدی و قدر ما یحتاج از درخانها سؤال کردی و ابو سعید خراز

در مبداء حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئاً لله گفتی و این طایفه

تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون باشد رغبت در سؤال ندیده اند

در آن بخود نگشوده و مادام که بتوان تا سؤال نکنند ازان بحذر باشند چه شریعت

ازان تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب چنانکه آمده است

بروایت ثوبان رضی الله عنه که رفتی رسول صلی الله علیه وسلم روزی باصحاب گرد و گفت
مَنْ یَضْمَنُ لِی بِوَاحِدَةٍ أَضْمَنُ لَهُ بِالْجَنَّةِ من کفتم أنا یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لَا تَسْئَلِ النَّاسَ شَیْئًا امّا ترهیب چنانکه درخبراست که لَا یَزَالُ الْمَسْئَلَةُ بِأَحَدِکُمْ
حَتّٰی یَلْقَی اللّٰهَ وَلَیْسَ فِی وَجْهِهِ مُزْعَةُ لَحْمٍ پس ادب سایل آنست که تا ضرورتی باعث نشود
درسؤال شروع ننماید وما دام تا امکان وطاقت دارد نفس را بصبر از مشتهیات خود
مطالبت ننماید تا انکاه که از غیب دری بکشایند چه هرکاه که نفس در موافقت حاجات
باعطاء صبر مساعدت ننماید غناء حقیقی انما سوی الله حاصل کردد وکفته اند شعر
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَسْتَقْرِضَ الْمَالَ مُنْفِقًا عَلَى شَهَوَاتِ النَّفْسِ فِی زَمَنِ الْعُسْرِ فَسَلِ
الْإِنْفَاقَ مِنْ کَنْزِ صَبْرِهَا عَلَیْکَ وَإِنْفَاقًا إِلَى زَمَنِ الْیُسْرِ فَإِنْ فَعَلْتَ کُنْتَ أَغْنَى وَإِنْ
أَبَتْ فَکُلُّ مَنُوعٍ بَعْدَهَا وَاسِعُ الْعُذْرِ واما طایفه دوم که متوکلانند بحبت کمال تعلق
بحق سبحانه ومشاهده جمال توحید ومطالعه نور یقین بهیچ سبب اسباب رزق تسبب
نجویند واز هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق
بدشان میرساند یکی از بایزید رحمة الله علیه پرسید که ما ترا بکسبی مشغول نمی بینیم معاش
تو از کجاست جواب داد که مولای من یَرْزُقُ الْکَلْبَ وَالْخِنْزِیرَ أَتَرَاهُ لَا یَرْزُقُ أَبَا یَزِیدَ
واین طایفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا از سه چیز یکی ایشانرا

از دانی دارد یا اعطاء مسئول یا صبیان یا ازالت داعیه آن از خاطر و بعضی
آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و
ارادت مطلق محو کرده باشند دانند که علم ازلی بمصالح ایشان احاطه آن علم ایشان
زیاده بود و ارادت کلی را تعلق بجوایج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر
باشد لاجرم بعلم او از سؤال تستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حَسْبِي مِنْ
سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي و از اینجاست قول آن قایل که گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان
را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هرچه پیوندد از
غیب بی تطلع و تشوف نفس ایشان فتوح میشود آن را قبول کنند اگرچه بدان نحتاج نباشند
چنانکه وقتی رسول صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را از عنایم چیزی می بخشید عمر گفت
یا رسول الله بکسی ده که از من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خُذْهُ وَ
تَمَوَّلْهُ وَتَصَدَّقْ بِهِ وَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلَا سَائِلٍ فَخُذْهُ
وَمَا لَا فَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ و جای دیگر فرمود مَنْ جَاءَهُ مِنْ أَخِيهِ مَعْرُوفٌ مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ
وَلَا إِشْرَافٍ فَلْيَقْبَلْهُ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقٌ سَاقَهُ اللهُ إِلَيْهِ و اهل فتوح بعضی آنها اند که
بر سابقه اذنی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را دهند و حال بقیه هوا
متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند نه در اعطاء چه در اعطاء خطر

در اخذ و عطا

نفس کمتر بینند و بعضی آنها که در اعطاء متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض
اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطاء اختیار و فعل خود و بعضی از آنها که نه در اخذ
متوقف باشند و نه در اعطاء بسبب تلاشی وجود در نور توحید و تصرف در اشیا
بحق و امن از غایلهٔ هوا و وجود این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر است و کم یاب تر
پس ادب تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح و اعطاء آن بی سابقهٔ
علمی جدید و اذنی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه
احرار قدم ننهند شعر قُدِّرَ لِرَجُلٍ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعُهَا • فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ عِزَّةٍ زَلَقَا •
و حال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بی دلیلی صحیح و یقینی صریح قیاس نکنند چه شاید
که بسبب بقیهٔ غشاوة و غباوت صورت حقیقت حال شخص بروی ملتبس و مشتبه گردد
و لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزیف است شعر
اِذَا اسْتَبْكَتْ دُمُوعٌ فِي خُدُودٍ • تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَا • و تا مادام که هنوز ببقیهٔ
از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ
دِرْهَمٌ و صحت آن یا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقل است که شیخ
حماد رحمة الله علیه هیچ نخوردی الا آنکه در واقعه یا خواب بدیدی که فلان طعام
چندین مقدار بحماد بر پس شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی آورده اند که شیخ عبد القادر

بود آنست که پیش از وصول بدرجه
تجلی ذات یا صفات یا افعال که
مبدا تجلیات است در تناول
فتوح

جیلی رحمه الله علیه بشخصی از جمله مریدان خود فرستاد که فلان کس را پیش تو
ودیعتست باید که اورا بجا چندین نان و چندین طعام بفرستی و حال آنکه مودع غایب
بود آن شخص پیش شیخ آمد و گفت چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و
اگر از تو بپرسند فتوی دهی که نشاید شیخ او را بدان الزام نمود و او بموجب حسن ظن
اشارت شیخ را منقاد و مستسلم شد و آنچه فرمود ازان تجاوز ننمود و بعد ازان
عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین نان و چندین
طعام ازان ودیعت بدار و به پیش شیخ عبد القادر برو و مقدار معینه همچنانکه شیخ
تعیین کرده بود پیش شیخ مرید را بر توقف نمودن در انقیاد امر عتاب کرد و گفت
پنداشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از
حق ستانند نه از خلق خواه واسطه این دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب
این علم باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را در مقدمه آن تطلعی و تشوقی نبود
شیخ الاسلام رحمه الله علیه آورده است که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود
رحمه الله علیه آمد و گفت میخواهم که مقداری معین از نان موظف کردانم که هر روز
بخدمت شیخ آرند ولیکن می اندیشم که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت ما
چه هر معلوم که حق سبحانه از بهر ما اختیار کند ما در ان مشاهده فعل او کنیم و آنرا

مبادرد

مبارك دانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر الصدقة ممن یعطیه لا ممن یصل
الید علی یده و من قبل منا الوسایط فهو المتسم بالفقر مع دناءة همته پس وظیفه
وقت صوفی آنست که در هر حالکه باشد از سؤال فتوح ادب نگاه دارد و در جمیع تقلبات
و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی **فصل هشتم در آداب تجرد و تأهل**
اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تأهل متقابل و متعارضند بعضی
از آن بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول الله
و ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له و لا ولد و چنانکه یأتی علی الناس زمان یکون
هلاك الرجل علی ید زوجته و ولده و ابویه یعیرونه بالفقر و یکلفونه ما لا یطیق
فیدخل المداخل التی ذهب فیها دینه فیهلك و چنانکه و ما ترکت بعدی فتنة
اضر علی الرجال من النساء و بعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق آورده
چنانکه النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم
و من کان ذا طول فلینکح و من لم یجد فعلیه بالصیام فان الصوم له وجاء
و چنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و منشأ
این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که اسیر توقان
مفرط و مغلوب شهوت متسلط باشند و از ایشان بسبب ضعف تقوی و قلت

توقان زیادتی محمود

صبر بر مراغمت هوا تورّط در مخالفات متوقع و خوف عنت و واقع نکاح ضروری
والزم بود و در حق طایفه که هنوز در عنفوان طلب و شرخ ارادت باشند و نفوس
ایشان در طلب مراد طیّاش و وثّاب یا در اثناء سیر و سلوک باشند و هنوز باذیال
بقایای صفات نفوس متعلّق تجرّد و تفرّد فضیلت بود و در حق جماعتی که نفوس
ایشان از تتبّع هوا روی برتافته باشند و از طیش مطالبات سکوت و طمانینت
یافته و از مکادحت و منازعت با دل منسلخ و منخلع شده و امارات و اشارات
دل را مطیع و مجیب گشته نکاح و تأهّل فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن
نخواهی گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده‌ام زن چگونه
خواهم دیگری را همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از آنست
که بنکاح وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم و بشر حارث را گفتند
که مردم در حق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند که تو سنّت نکاح
ترک کرده گفت ایشان را بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم
و محقق است که سالکان طریق حقیقت را در مبداء سلوک از قطع علایق
و محو عوایق و تمسّک بعروهٔ وثقی عزیمت و تجنّب از رخصت و موافقت طبیعت
که شرط سلوکست چاره نیست و تزوّج سبب تقیّد و التفات خاطر است باسباب

تورط در هلاک انداختن

عنت بزه

شرخ اول جوانی

مکادحت آشکارا دشنام دادن

معیشت

معیشت وموجب انحطاط ازاوج عزیمت بحضیض رخصت ومظنّهٔ رغبت
بدنیا بعداز نهادت وشبت هوا باشارت طبیعت وعادت وتجرّد انا ندواج
واولاد مدد جمعیت خاطر وصفاء وقت ولذت عیش وفراغت طاعت وعلوّهمت
پس لانم بود سالك مجرّد را مادام نادر غربت مفارقت نفس قدرت داند وفراغت
وقت وجمعیت خاطر عاطر را غنیمتی بزرك داشتن وبر صفاء وقت ولذّت حال
خود غیور بودن تا بشوب اهتمام وتعلقات زن مکدّد ومنغص نشود از سهل بن عبدالله
رحمه الله علیه روایتست در باب مناکحت نسوان که اَلصَّبْرُ عَنْهُنَّ خَيْرٌ مِنَ الصَّبْرِ
عَلَيْهِنَّ وَالصَّبْرُ عَلَيْهِنَّ خَيْرٌ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى النَّارِ وهرکه بر غربت صبر جمیل نماید
تا انکاه که نفس مستحق رفق ومدارات ومستوجب تعهد وتفقد کردد وعروق
منازعات ومخالفات ازوی منتزع ومنخلع شود ودر تحت تصرّف لجام علم از جموح
وجنوح طبیعت ممنوع کشته احکام دل را منقاد ومستسلم کردد حق سبحانه اورا
زوجهٔ صالحه بخشد که ممدومعاون او بود در دین باسباب تعیّش بوجهی که از تشتّت
وتدبّر آن بمجموع الخاطر وفارغ البال بود واز آفات وغوایل آن محفوظ وما مون
باشد نقلست از شیخ عبدالقادر جیلی رحمه الله علیه که کفت مدتی مدید بود تا خاطر
تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را در اقدام بران جرأت نمینمودم ومیان اقدام

واحجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم تا کتاب باجل خود رسید حق سبحانه
مرا چهار زن موافق داد که هریک از ایشان برغبت مال خود بر من ایثار و انفاق
کرد و علماء راسخ را در ایثار نکاح بر عزوبت و شروع در آن علمی مخصوص است
که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارتی رفت و آن علمی است که بدان
معلوم شود که نفس را در چه وقت بر ملازمت حدود و حقوق اقتناع فرمایند
و در چه زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضرورات
نفس است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوط بود و بی آن بقاء
نفس ممتنع و مستحیل و مراد از حظوظ هرچه بر آن زاید باشد از مشتهیات پس
علماء راسخ و کبار متصوفه دانند که تا نفس بیکبارگی از طیش و نفور و شرارت
و جموح طمانینت نیابد و رام نگردد و از مطالبات و منازعات با دل منتهی و
منزجر نشود مستحق حال رفق و اعطاء حظوظ نباشد و هرگاه که در تحت مجاری
احکام تصرفات اقدار ساکن و مطمئن شود و عروق تشبثات و تعلقات او
بدل منتزع و منقطع گردد و میان او و دل مصالحه و مفاوقت بدید آید مستحق
حظوظ و مستوجب رفق و مدارات شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد
و درد او درمان او شود نقلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود

موافقت

برخاستم که وظیفه ورد تجدید اکنم از معامله خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که بخواب
روم میسر نشد قصد کردم که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم
در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده چون آواز پای من بشنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم
إِلَى السَّاعَةِ یعنی تا اکنون توقف کردی گفتم یا سَیِّدِی مِنْ غَیْرِ مَوْعِدٍ یعنی بی آنکه میان
ما وعده رفته بود چون آمدی گفت بَلَى سَأَلْتُ اللهَ مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ أَنْ یُقَلِّبَ لِی
قَلْبَكَ پس گفتم چه حاجت داری گفت مَتَى یَصِیرُ دَاءُ النَّفْسِ دَوَاءَهَا گفتم إِذَا
خَالَفَتْ هَوَاهَا یَصِیرُ دَاءُ هَا دَوَاءَهَا پس روی با نفس خود کرد گفت بشنو این
سخن هفت بار ترا بدان جواب دادم و گفتی نشنوم الا اینجا اکنون بشنیدی این
سخن بگفت و باز گشت و من او را نشناختم و از حال او دیگر وقوف نیافتم و حظوظ
چنین نفسی حقوق ازان کند که تناول آن موجب طغیان و جموح او نشود بلکه هر
حظی او را درجه و رتبت و طاعت زیادت کند چه هرگاه که نفس به تناول آن لذت
یا بد لذتی و راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینت او کند همچنانکه همسایهٔ مشفق
که براحت و فرح همسایه شاد شود و هرگاه که دل خلعتی از سکینة بپوشد نفس را از
طمانینت در پوشاند چنانکه شعر إِنَّ السَّمَاءَ إِذَا اكْتَسَتْ كَسْبَ الثَّرَى حُلَلًا یَدِقُّ بِهَا
الْغَمَامُ الْكَادِمُ وچون مزید حال هریک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ

نکاح چنین نفسی را فضیلت بود عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفته است خَیْرُ هٰذِهِ
الْاُمَّةِ اَکْثَرُهَا نِسَاءً وسفیان بن عیینه رضی الله عنه گوید که کثرت نساء نه از جمله
دنیاست چه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که اَزْهَدِ اصحاب رسول خدای صلوات الله
وَسَلَامُهُ علیه بود چهار زن داشت وهفده سریه واین حال منتهیانست اهل بدایات
ومتوسطانرا قیاس حال خود بران نرسد وبسیار از مدعیان ومفتونان به
توهم این مقام بی نسبتی مغرور شوند ونفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار
فروگذارند وبدست هلاک سپارند لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیٰی مَنْ
حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ شعر اِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ کَنَجْمِ رَاحٍ تَبَیَّنَ کُلُّ سُکْرَانٍ وَصَاحٍ پس
ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند بر نکاح اقدام ننمایند وخاطر
تزویج را در ضمیر مجال ندهند وتصور نکاح در خیال نیارند تا قوت متخیله
متفکره دران تصرف ننماید وقوت نگیرد وهرگاه که خاطری ازان سانح گردد
آنرا با نابت با حضرت عزت الهی واستمداد واستعانت ازو نفی کند پس اگر منتفی
نگردد مدتی بر صوم وتقلیل طعام مداومت نماید که فَاِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجَاءٌ واگر
هنوز باقی بود وامداد آن متوالی ومتواتر گردد وقوت گیرد بی تقدیم استخارتی
مستقصی وعلمی مستوفی وتثبتی تمام دران استعجال ننماید وبتضرع وابتهال

دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال کنند و بتذلل و ضراعت و بکاء روی بر خاک
نهند و این دعا بخوانند اللّهمّ ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی ذنب اذنبته فانی
استغفرک منه و اتوب الیک فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین همه بر
نخیزد گرد احیا و اموات از مشایخ و اخوان بر آیند و استمداد کنند و در خواهند تا
مسألت ایشان را بحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد ازین همچنانکه خاطر بر قرار بود بموجب
حسن الظن بر اختیار حق سبحانه اعتماد نمایند و در آن شروع کنند و آنگاه بر اخوان
متعین گردد که او را مدد و معونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهر چه مقدور بود
سعی دریغ ندارند و اما ادب متأهل آنست که در اختیار زن نظر بدین او دارند
نه بر دنیا چنانکه در خبر است که لا تنکح المرأة لمالها و جمالها فعلیک بذات الدین
تربت یداک و با او معاشرت بمعروف چنان کنند که در رعایت حقوق او اهمال
نکنند و بمحافظت حدود شرعش الزام فرمایند چنانکه ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر
این آیه که قوا انفسکم و اهلیکم نارا ای فقهوهم و ادبوهم و باید که در تزویج
از سه آفت محافظت کنند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است دوم
اهتمام بوجوه رزق و آن آفت قلبست سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت
روح است اما کثرت مخالطت و مصاحبت از آنجهت آفت نفس است که در وی

وتب علیّ

سه خلل پدید آید یکی فتور در اعمال و اوراد و از آن قصور در احوال لازم آید چنانکه
مشهور است که مَنْ لا وِرْدَ لَهُ فَلا وارِدَ لَهُ دوم اشتعال نایرهٔ طبیعت جامده و دوبان
نفس خامده چه هرگاه نفس را با نفس خصوصاً بشهوت اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطهٔ
جنسیت متعاضد و متناصر گردند و در هر یک انتعاشی و ابتهاجی حادث شود و آتش طبیعت
برافروزند سیوم استیلا و ردّت نفس بعد از استسلام بطاعت چه نفس هرگز بطوع
و اختیار بطاعت دل سر فرود نیارد بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه
گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری عاجز در دست امیری قادر خود را
مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نه بیند و طمع استتباع و استهوا از وی برگیرد
بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و رفقی و مداراتی از دل یابد درین حال
آنرا نتیجهٔ تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند نه اثر استتباع
و استهوای دل پس هرگاه که در امضای شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل
منعی و زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل و قوت اوست و
دیگر باره باستراق این معنی در استتباع دل و امارت خود که غرض اوست طمع تازه کند
و گفته اند النَّفْسُ اِذا اُطْمِعَتْ طَمِعَتْ وَاِذا اُقْنِعَتْ قَنِعَتْ و اما اهتمام رزق
از آن سبب آفت قلبست که نتیجهٔ شک است و شک آفت یقین و یقین نور بصیرت

صورت

وبصیرت دیدهٔ دل پس علامت نور یقین در دل بنده و محجوب نگشتن آن بظلمت
شک آنست که بکفالت یزدانی وضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول رزق مقسوم
از میداء حیات تا اجل معلوم که زیاده و نقصان در آن نه بیند بی گمان بود بداند که
تسلط خاطر اهتمام در رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است بر کفالت یزدانی و
وکول شخص با تدبیر خود نتیجهٔ عدم رضاست بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بجمال وجه
جمیله ایشان معنی آفت روح است که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق
حضرت قدس و شدت ذوق ولذت انس کلیل و مستبلد گرداند چه بقدر آنکه بخیال
جمال جزوی منغمر فانی متعلق شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق و ممنوع
گردد و دفع این آفت و آفت مخالطت نتوان کرد الا باین که در حین اشتغال باهل و امور
ضروری نظر باطن او بحق نگران باشد و او نیز بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت طلبد
و اگر بظاهر بکار این قسم کارهای ضروری مشغول شود بباطن می باید که بحق باشد در معرض
استعانت و استمداد و استخلاص از این بلاها و در بعضی روایت عدویه راست شعر آنی جعلتک
فی الفؤاد محدثی وابحت جسمی من اراد جلوسی فالجسم منی للجلیس مؤانس وحبیب قلبی
فی الفؤاد انیسی و از اینجا معلوم شود که طایفه از متصوفان که نظر کردن بجمال شاهد
دوست دارند و دعوی کنند که ما در این مظهر مطالعهٔ جمال آلهی میکنیم این دعوی محض

کذب و عین بطلان است چه هرگاه که نظر به حلال بلادت روح و تخلف او از اداء
وظایف محبت الهی نتیجه دهد ببین تا از نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء
غلط این جماعت آنست که چون نفس را در آن نظر از هیجان شهوت آرمیده می یابند گمان
میبرند که مثار این رغبت نه شهوة است و این گمان خطاست که اگر نه بقیهٔ شهوت بودی
رغبت نظر بصورت که مهیج شهوت باشد بتخصیص هم نبودی پیش از آن نیست که چون
آن شهوت در ایشان لطیف گشته است صورت آن از لطافت در نیابند و هرگاه
که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم در آن تصرف نماید ممکن که کثیف شود
و اثر آن صورت بنماید و از اینجاست که اطبا تسکین هیجان عشق را جماع فرمایند اگرچه
با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند
و او را مدعی کذاب شمارند والله اعلم بالصواب

فصل نهم در آداب سفر

شک نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و
فایده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان و خلان و مفارقت مألوفات و معهودات
و مصابرت بر مصایب و نوایب نفوس و طباع را از ترسم و تقید برسوم و عادات
و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه
و ساهیه بردارد و تأثیر سفر در تلیین نفوس کم از تأثیر نوافل صوم و صلوة

تمرین
نرم آوردن

نباشد

بناشد وهمچنانکه در جلود میتات بتأثیر دباغت اثر طهارت ولین وتبدل خاصیت
وصلاحیت لین بدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس دنیه که ثم تلین
جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله همچنین بتأثیر دباغ سفر وانتزاع عقوبات طبیعی وخشونات
جبلی اثر طهارت تزکیه ولین طاعت وتبدل صفت طغیان بصفت ایمان پیدا شود
واز یمنت صاحب شریعت صلوات الله وسلامه علیه بر سفر ترغیب کرده است که سافروا
تصحوا وتغنموا وهرچند حصول مقصود ووصول مقصد طالبان حقیقت وسالکان
طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه
در بدایت ونه در نهایت وایشانرا توفیق الهی مدد کشته وبکمند جذبات از مقام
أدنی بمقام أعلی کشیده وهم در مقام شیخی صاحب تربیت بدیشان رسانیده وبه
قوت حال وتأثیر اقوال وافعال او تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن پیشتر مشایخ
سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده وبعضی در نهایت برای افاده وبعضی
هم در بدایت وهم در نهایت بجهت انکه صلاح وقت وصحت حال خود دران دیده اند
چنانکه ابراهیم خواص رحمة الله علیه که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت
ننمودی چه صلاح وصحت خود دران میدید ورسول علیه افضل الصلوات
گفته است أحب الشئ إلى الله الغرباء قيل ومن الغرباء قال الفرارون بدينهم

يَجْتَمِعُونَ إِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وسبب اجتماع ايشان باعيسى عليه السلام
آنست كه مدة العمر در سفر بوده است وسلامت دين را هرگز جايى اقامت نكرده
وهركه قصد سفر دارد بايد كه دوازده ادب رعايت بكند اول تقديم نيتى صالح و
تعيين مقصودى معتبر واز مقاصد معتبره يكى طلب علم است چنانكه در خبر است كه
اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ وهم حديثست كه مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَهُوَ
فِي سَبِيلِ اللهِ وعايشه رضى الله عنها روايت كند از رسول صلوات الله عليه كه گفت اوحى الله تعالى الى
اَنَّهُ مَنْ سَلَكَ مَسْلَكًا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ سَهَّلْتُ لَهُ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ مقصودى ديگر لقاء
مشايخ واخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح ويافتن نظر ايشان
فلاح فوايد ومنافع بسيار حاصل گردد ويمكن كه قابل نظرى سعادت بخش شوند
وايشان فوايد دينى ودنيوى ثمره برداشتند وايمنى از خواص دوستيست چه حق سبحانه
در نظر بعضى افاعى خاصيتى نهاده است كه چون در كسى نگاه كند آنكس هلاك شود
پس چه عجب بود كه اگر در نظر بعضى از خواص بندگان خود آن خاصيت نهاده باشد
كه چون نظر كنند در استعداد طالبى او را حياتى سعادت بخش كرامت كند آمده است
كه چون شيخ ضياء الدين ابو النجيب رحمة الله عليه وفتى در مسجد خيف بمنا طواف
ميكرد وتيز در هم كس مينگريست ودر تفحص وتأمل وجوه مبالغه مينمود پرسيدند

دانم که این موقف
از ایشان خالی نباشد

انوکه چه میطلبی گفت خدایرا بندگانی چند باشند که ایشان سعادت بخش بوند من
طالب آنم مقصود دیگر قطع مألوفات و معهودات و تجرّع مرارات فرقت اخوان
و خلّان چه مصابرت بر مهاجرت خلّان و محاب مستوجب ثواب جزیلست در حدیثست
که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات یافت و رسول علیه السلام بروی نماز کرد پس
گفت لَیْتَهُ مَاتَ بِغَیْرِ مَوْلِدِهِ قِیسَ لَهُ مِنْ مَوْلِدِهِ اِلَی مُنْقَطَعِ اَثَرِهِ مِنَ الْجَنَّةِ مقصودی
دیگر استکشاف دفاین احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات
ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه بمراد خود مجموع و آرمیده باشند
و در سفر بجهت بعد از مرادات و مألوفات آن صفات از حجاب منکشف شوند
و طالب صادق بعد از اطلاع بتدبیر و معالجه برخیزد مثلا اگر در حضر از نفس خود
بسبب سکون او بامراد قلقی و اضطرابی نه بیند پندارد که صفت صبر و رضا در و موجود است
و در سفر چون مکاره و نوایب برو متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید
بیقین معلوم کند که آن در صفت ندارد آنگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول
آن از وی زایل شود و گفته اند سُمِّیَ السَّفَرُ سَفَرًا لِاَنَّهُ یُسْفِرُ عَنِ الْاَخْلَاقِ وقتی
شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه کسی را تزکیه میکرد عمر از وی پرسید هَلْ سَافَرْتَ مَعَهُ
گفت نه عمر رضی الله عنه گفت مَا اَرَاكَ تَعْرِفُهُ مقصودی دیگر ایثار خمول و ترک

گفتند چرا یا رسول الله
اِنَّ الرَّجُلَ اِذَا مَاتَ
مَوْلِدِهِ

قبول چه هر صاحب حال که در بقعهٔ متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان
وطالبان آن بقعه رسد وقبلهٔ اقبال وصاحب قبول خلق شود واین حال سالکانرا
سبب ابتلا بود وواصلانرا علامت اصطفا پس سالکانرا که بدین فتنه مبتلا
شوند سفر کردن جهت ایثار خمول وترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول
مزلّهٔ اقدام است وسالکانرا اینجا قدم بلغزد واز خدای روی بگردانند وبخلق آرند
الّا کسی که سابقهٔ عنایت ازلی او را دست گیرد واز آن مقرّ ازعاج کند وبجایی برد
که ازین آفت محفوظ ومحروس ماند مقصودی دیگر مطالعهٔ آیات وحدانیت و
علامات فردانیّت حق سبحانه وتعالی از صحایف آفاق وانفس ومشاهدهٔ آثار
قدرت وحکمت وعجایب مصنوعات وغرایب مقدورات او تا بدان واسطه
مجال فکرت وعبرت را اتّساعی پدید آید وشواهد ودلایل بر کمال قدرت وحکمت
بیفزاید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ ادب دوم
با رفیق سفر کردن چه رسول علیه الصلوة والسلام از سفر تنها نهی کرده است وگفته است
الرَّفِيقَ ثُمَّ الطَّرِيقَ وسبب آنست که در سفر عوارض وطوارق وشداید میباشد
که نه هر کس به تنها تحمل آن تواند بسیار اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث ووقایع
سفر معاونت نماید لازم باشد وهرچند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق وصبر

سالکان

بیشتر

نهی

بر مکاره

برمکاده داشته اند تنها سفر کرده اند ولیکن هم کس را ایمنی دست ندهد ادب سیوم
تأمّل یکی از جماعت یعنی امین ساختن یکی از جماعتی که باهم سفر کنند تا جمله متابع رای
وحکم او باشند چنانکه در خبر است اِذا کُنتُم ثَلٰثَةً فی سَفَرٍ فَأَمِّروا اَحَدَکُم واستحقاق
امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر باشد در
خبر است که خَیرُ الأَصحابِ عِندَ اللهِ خَیرُ لِصاحِبِه وآمده است که ابو عبد الله مرورذی
رحمة الله علیه وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمة الله علیه او را طلب مصاحبت
کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش
پس عبد الله زاد او بر سر خود نهاد و برداشت و شبی در صحرا باران یافت ابو عبد الله
بایستاد و همه شب کلیم خود بر سر ابو علی بداشت و از باران محافظت کرد و هر گاه که
ابو علی با او گفتی مکن ابو عبد الله گفتی نه من ایمن و بتوانقیاد و طاعت لازم و هر که
در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل
اغراض نفس و توصل بمراد و مشتهیات او را از تصوف نصیبی نبود ادب چهارم
توديع اخوان کند چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اِذا اَرادَ اَحَدُکُم
سَفَرًا فَلیُوَدِّع اِخوانَه فَاِنَّ اللهَ تَعالی جاعِلٌ لَه فی دُعائِهِم البَرَکَة و با اخوان باشد که
او را دعا کنند و بگویند زَوَّدَکَ اللهُ التَّقوٰی وَغَفَرَ لَکَ وَوَجَّهَکَ لِلخَیرِ حَیثُما تَوَجَّهتَ

چه روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم در وقت وداع مسافران را دعا کردی

ادب پنجم توديع منزل بايد كه چون از منزلی برخواهد گذاشت دو رکعت نماز بدان

منزل بگذارد و منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس بن مالك رضی الله عنه

که رسول صلوات الله علیه هرگز بمنزلی فرود نمی آمدی الا در وقت رحلت آن را

بدو رکعت وداع کردی و بعد از ان این دعا بخواندی اللّٰهُمَّ نَوِّدْنِی التَّقْوٰی وَاغْفِرْ

لِی ذُنُوبِی وَوَجِّهْنِی لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجَّهْتُ ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد

نشست بگوید سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ تَوَكَّلْتُ

عَلَی اللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْحَامِلُ عَلَی الظَّهْرِ

وَالْمُسْتَعَانُ عَلَی الْاُمُورِ ادب هفتم آنست که بگاه انتقال بدارند و ابتدا به

یوم خمیس کنند چه کعب مالك رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم

پیشتر ابتداء سفر بروز پنجشنبه کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز

فرستادی ادب هشتم آنست که چون نزدیك منزل رسد بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ

السَّمٰوَاتِ وَمَا اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْاَرَضِینَ وَمَا اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّیَاطِینِ وَمَا اَضْلَلْنَ

وَرَبَّ الرِّیَاحِ وَمَا ذَرَیْنَ وَرَبَّ الْبِحَارِ وَمَا جَرَیْنَ اَسْئَلُكَ خَیْرَ هٰذَا الْمَنْزِلِ

خَیْرَ اَهْلِهِ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هٰذَا الْمَنْزِلِ وَشَرِّ اَهْلِهِ ادب نهم تحیت منزل

باید که چون بمنزلی فرود آید تحیت آن منزل را دو رکعت نماز بگذارد ادب دهم
تهیه اسباب سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت این سنت است
و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول صلوات الله علیه از مدینه
بمکه میرفت پیادگان را فرمود که اِرْبِطُوا عَلَى أَوْسَاطِكُمْ بِأُزُرِكُمْ ادب یازدهم
آنست که چون بشهری رسد که انجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد
بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و هدیه بدیشان فرستد
و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا بِهَا قَرَارًا وَرِزْقًا حَسَنًا ادب دوازدهم
آنست که پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل کند چه رسول صلوات الله علیه
هرگاه که در مکه خواستی رفت اول غسلی بر آوردی و باید که این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ
إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ وَالْأَهْلِ وَالْوَلَدِ
وَالْوَالِدِ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ **فصل دهم در آداب تعهدات نفس** سالکان
طریق حق را در طلب وصول بمقصد از تعهد مرکب نفس بما یحتاج و ضرورات چاره نبود
و الا قوت سیر و طاقت تحمل در و نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات
ضروری او سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند اگر به
قدر ضرورت و ما لا بد اکتفا و حظوظ گویند اگر بدان زیاده جویند و ادب سالک

نمایند

آنست که مادام تا در راه بود و بمنزل فنا نرسیده نفس را بر حدود و حقوق موقوف
دارد و در مراتع و منافع حظوظ فرو نگذارد تا آنگاه که او را بمنزل فنا برساند و متصوفه
در تعهدات نفس سه طایفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان هرچه
کنند بحق کنند و مخلصان هرچه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص هرچه کنند بحق کنند و هم
از بهر حق مخلصان مبتدیانند بارادت خود قایم و مخلصان متوسطان بحق از
ارادت و اختیار خود فانی و مخلصان مخلص منتهیان بارادت و اختیار حق
متصرف ادب مخلصان آنکه از حقوق در نگذرند بارادت حق از بهر حق نفس
را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در حظوظ مجال اتساع دهند و آنچه گفتیم که
خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیات بر مقتضای
حکمت بالغه ربانی بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و پیوسته از بدن
حیوان بتأثیر حرارت غریزی جزوی متحلل میشود و ببدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو
می پیوندد و رابطه حیات تأکید می پذیرد تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت
قالب نافذ گردد و اجزاء ترکیب از یکدگر فرو گشاید ذلک تقدیر العزیز العلیم
و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در
خبر است که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و خدای را بر آن نعمت

از بهر

و ادب مخلصان آنکه بهیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکه

بتجدید یاد کند و از سر حضور دل نام خدای بر زبان براند چه نص کلام الهی است
که وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ و هرچند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است
بوقت ذبح و میان شافعی و ابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب آن اختلافست و لیکن
متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر
مقرون بود چه دل را از تناول طعام بیشتر اجزاء طعام مستورتر و ضررش کمتر
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه گفته است أَنَا آكُلُ الطَّعَامَ وَأَنَا أُصَلِّي
یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل نیز دارم و در حالت اکل این
دعا بخواند اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ مَا رَزَقْتَنَا مِمَّا نُحِبُّ اجْعَلْهُ
عَوْنًا عَلَى مَا تُحِبُّ وَمَا زَوَيْتَ عَنَّا مِمَّا نُحِبُّ اجْعَلْهُ فَرَاغًا لَنَا فِيمَا تُحِبُّ و باید
که بر پای چپ نشیند و پای راست برآرد و بر دست تکیه نسازد و ابتدا و ختم
طعام بنمک کند چه در خبر است که رسول علیه الصلوة والسلام با علی کرم الله وجهه
گفت یَا عَلِيُّ ابْدَأْ طَعَامَكَ بِالْمِلْحِ وَاخْتِمْ بِالْمِلْحِ فَإِنَّ الْمِلْحَ شِفَاءٌ مِنْ سَبْعِينَ دَاءً
مِنْهَا الْجُنُونُ وَالْجُذَامُ وَالْبَرَصُ وَوَجَعُ الْبَطْنِ وَوَجَعُ الْأَضْرَاسِ و باید که چون
نان حاضر شود طلب نان خورش نکند چه در خبر است که أَكْرِمُوا الْخُبْزَ فَإِنَّ اللَّهَ
سَخَّرَ لَكُمْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْحَدِيدَ وَالْبَقَرَ وَابْنَ آدَمَ و باید که تنها نخورد

اگرچه حلال بود بجهة ثوران طبیعت
کدورتی و ظلمتی عارض گردد و دفع
و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل
میسر نشود و هرچند حضور دل در تناول

که اجتماع بطعام سنت است و در خبر است که مِنْ أَحَبِّ الطَّعَامِ إِلَى اللهِ مَا كَثُرَتْ عَلَيْهِ
الأَيْدِي و وقتی از رسول صلوات الله علیه طایفه سؤال کردند که ما چیزی میخوریم و سیر
نمیشویم از چیست فرمود لَعَلَّكُمْ تَتَفَرَّقُونَ عَلَى طَعَامِكُمْ اِجْتَمِعُوا وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ
يُبَارِكْ لَكُمْ فِيهِ و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبر است بروایت انس بن مالک
رضی الله عنه که مَا أَكَلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى خِوَانٍ وَلَا سُكُرُّجَةٍ بَلْ عَلَى السُّفْرَةِ
و باید که ابتدا نکنند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه روایتست از حذیفه رضی الله عنه
که گفت كُنَّا إِذَا حَضَرْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَضَعْ أَحَدُنَا يَدَهُ فِيهِ
حَتَّى يَبْدَأَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و باید که بدست راست خورند که در خبر است که
لِيَأْكُلْ أَحَدُكُمْ بِيَمِينِهِ وَلْيَشْرَبْ بِيَمِينِهِ وَلْيَأْخُذْ بِيَمِينِهِ وَلْيُعْطِ بِيَمِينِهِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ
يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ وَيَأْخُذُ بِشِمَالِهِ وَيُعْطِي بِشِمَالِهِ و باید که انمیان نخورند چه
در خبر است که إِذَا وُضِعَ الطَّعَامُ خَلْفَ أَحَدِكُمْ مِنْ حَاشِيَتِهِ وَدَعُوا وَسْطَهُ فَإِنَّ الْبَرَكَةَ
تَنْزِلُ فِي وَسْطِهِ و باید که چون لقمه از دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در
خبر است که إِذَا سَقَطَتْ لُقْمَةُ أَحَدِكُمْ فَلْيُمِطْ عَنْهَا الْأَذَى وَلْيَأْكُلْهَا وَلَا يَدَعْهَا
لِلشَّيْطَانِ و باید که نفس بر طعام ندهد چه رسول علیه السلام آنرا نهی فرموده است
و گفته که اَلنَّفْخُ فِي الطَّعَامِ تَذْهَبُ بِالْبَرَكَةِ و باید که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند

بخورند والا بگذارند چنانکه ابوهریرة رضی الله عنه روایت کرد که ما عاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اکله وان کرهه ترکه وبایدکه بر طعام
خاموش بنشاشند که آن سیرت اهل عجم است ولقمه بزرك بنكنند ونیکو بخایند وبه پیش
خود نکنند وبلقمه دیگران ووجوه حاضران ننگرند وازپیش خود خورند درخبراست
که کل مما یلیك وبایدکه اگر خادم باجماعت در طعام ننشیند اورا لقمه درخوردن ندهند
چه درخبراست که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلسه معه فلیناول له اکلة
او اکلتین فانه قد ولی حره ودخانه وبایدکه چندان نخورد که متملی شود چه درخبراست
که ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن ملی وبایدکه تا سفره برنگیرند کسی بنخیزد وتا جمع
فارغ نشوند دست باز نکشند اگرچه سیر بود چه درخبراست که اذا وضعت المائدة
فلا یقوم رجل حتی ترفع المائدة پس تعللی میکند تا دیگران دست باز کشند وبایدکه نان
وگوشت بکارد پاره نکند چه دران نهی رسیده است وتا نیك کرسنه نشوند طعام نخورند
وچون طعام خورده باشند کاسه نلکدارند چه از رسول صلی الله علیه وسلم باسلات قصاع
وانگشتان پاك بلیسد چه درخبراست که اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه
فانه لا یدری فی ای الطعام تکون البرکة وچون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله
الذی اطعمنا هذا الطعام ورزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی نعمته

والا ترکه

عجب بر ل

ولا ترفع یده وان
حتی یفرغ القوم

آورده

تَتِمُّ الصَّالِحَاتُ وَتَنْزِلُ الْبَرَكَاتُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اَطْعِمْنَا
طَيِّبًا وَاسْتَعْمِلْنَا صَالِحًا واکر طعام شبهه بود بکوید بعد ازاکل اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ
وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ عَوْنًا عَلٰى مَعْصِيَتِكَ وانطعام شبهت احتراز نمایند
الا جایی که ضرورتی افتد وبران متحزن ومتاسف باشد وحلال آنست که ظاهر او حرمت یا کراهت دران پیدا نبود واندست کسی رسد که ظلم وفسق او معلوم نباشد
وشبهه انکه وجه حرمت او ظاهر نبود ولیکن اندست فسقه وظلمه رسیده باشد
وحرام انکه وجه حرمتش ظاهر بود وحلال محمود است وشبهه مکروه وحرام محظور
واکر حکم بظاهر نبودی طلب حلال بیقین متعذر بودی وسنت آنست که بعد از
خلال کند چه درخبر است که تَخَلَّلُوا فَاِنَّهُ نَظَافَةٌ وَالنَّظَافَةُ تَدْعُوا اِلَى الْاِيْمَانِ وَالْاِيْمَانُ طعام
مَعَ صَاحِبِهِ فِي الْجَنَّةِ ودستها بشویند چه درخبر است که مَنْ بَاتَ فِي يَدِهِ غَمَرٌ فَاَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهُ واکر دستها دریک ظرف بشویند بهتر بود چنانکه
درخبر است که اِئْتَمِرُوا الطُّسُوْسَ وَخَالِفُوا الْمَجُوْسَ وبایکه درطعام خوردن تصنع
نکند ودرجمع همچنان خورند که بتنها والا ریا بود وباید که وقت طعام خوردن
درپیش جماعت نروند تا انکه فارغ شوند چه درخبر است که مَنْ مَشٰى اِلَى طَعَامٍ لَمْ يُدْعَ اتباع پوکردن
اِلَيْهِ مَشٰى فَاسِقًا وَاَكَلَ حَرَامًا الا وقتی که یقین داند که جماعت بدخول او شاد شوند

وباید که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا و شهرت
وانچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آن را حقیر نشمارند و مستحب آنست که با مهمان تا در خانه
بروند و اجابت دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع یا تکبر نکند
آمده است که وقتی حسن بن علی رضی الله عنه بر استری نشسته میگذشت و جمعی از مساکین
و فقرا بر راه نشسته بودند و لقمه چند از دریوزه کرده کرده میخوردند حسن رضی الله عنه
بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هَلُمَّ إِلَى الْغَدَاءِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ اجابت
کرد و گفت نَعَمْ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست
و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبحانه
و تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که نظر بین دو مقصود مقصود
دارند و غیر آن را فضول و زواید شمرند و در لباس رعایت دو شرط واجبست یکی در
عموم احوال و یکی در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجبست شرط آن
حِلّ است باید که از وجه حلال حاصل کرده باشد چه در خبر است که مَنِ اشْتَرَى ثَوْبًا
بِعَشَرَةِ دَرَاهِمَ وَفِي ثَمَنِهِ دِرْهَمٌ مِنْ حَرَامٍ لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا أَيْ لَا
فَرْضًا وَلَا سُنَّةً اما شرط دوم آنکه رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود
طهارتست که صحت صلوة بران موقوفست اما احوال مردم در تقشف و تنعم لباس

متقشف مرد تنگ

مختلفست واقدام رجال بران متفاوت وعلی الاجمال ارباب صحت حال ومرتکبان
بطلانه ومحال دراختیار لباس سه طایفه اند متعففان ومتنعمان وتارکان ده
اختیار دران وعلی التفصیل ارباب تعفف دو قوم اند محقان ومبطلان اما
محقان هشت طایفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه درخبراست که من ترک ثوب
جمال وهو قادر علی لبسه البسه الله تعالی من حلل الجنة طایفه دوم اهل تواضع
وانکسار که نظرشان بدفع تکبر از نفس خود باشد چه نفس بسبب لباس فاخر
باخود تصوری امتیازی ونفعی کند که کبر عبارت ازانست واین طایفه بعضی از
اصحاب مرقعات باشند که ترقیع جامه بدان رقعها وخرقها کنند که از من ابل بردارند
وبشویند تا انکسار نفس زیادت بود وابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه وقتی جامه
ژنده درپوشیده بود احمد بن ابی الحواری که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامه
بهتر ازین بپوشی جواب داد که لیت قلبی فی القلوب کثوبی هذا فی ثیاب طایفه
سیوم طالبان سلامت دین اند که جهت احتراز از امر ونواهی الهی را هموار ه از
وقوع در شبهات ترسند وبسبب آن در حلال تبسط وتوسع ننمایند در لباس
دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال ببدایت حد شبهه متصل است همچنانکه نهایت
شبهه ببدایت حرام پیوسته وهرکه پیرامن محذوری گردد از وقوع در آن نمانون

نباشد مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَى يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ و در حدیث آمده است که إِنَّ الْعَبْدَ
لَا يُعَدُّ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَذَرًا مِمَّا بِهِ الْبَأْسُ طایفهٔ چهارم قاصدان
مراغمت نفس اند که نظرشان در تعشّف بر مخالفت هوای نفس بود چه مراد او بیشتر
در نعومت و تبسّط یابند و در مخالفت او رضای خدای بینند پس نفس را بر لباس
دون اقناع فرمایند و از اتّساع امتناع نمایند طایفهٔ پنجم طالبان علوّ همّت اند که
اختیار تعشّف نظر بر نزاهت قلب از تلوّث بارجاس اطماع و تخلیص همّت از
تشبّث نظر مردم مقصود دانند که در سلوک طریق تنعّم احتیاج بخلق پیش افتد و تعلق
نظر خلق باو زیاده باشد طایفهٔ ششم طالبان فراغت وقت و منتهزان فرصت
طاعت اند که پیوسته بفراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت برند و نخواهند که
اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود و خاطر ایشان باهتمام احوال نفس
تعلق گیرد پس ترک فضول و زواید کنند و بر ضرورات قناعت نمایند آمده است که
علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیراهنی بسه درم بخرید و آستین آنرا آنقدر که از سر دست
گذشته بود بگرفت طایفهٔ هفتم طالبان خفّت مؤنت و قلّت معونت اند بجهت آن
بر ضرورات قناعت نمایند و بجامهٔ دون بسازند تا بار ایشان بر مردم کمتر بود
و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمانند وقتی امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه کفته ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک وقصر املک

وکل دون الشبع طایفهٔ هشتم داعیانند باطریق تزهد بر بافضل باطریق قناعت

افضل دعوت کنند انسر رغبت بی تهمتی بدیشان اقتدا نمایند وتقلل وتزهد

انبیا وخواص اولیا پیشتر مبنی برین مصلحت بوده ونقلست که وقتی امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود که آستینش تا سر دست بدشواری میرسید

خوایج او داغیبت کردند درجواب ایشان کفت اتعیبونی علی لباس هو ابعد

من الکبر واجدر ان یقتدی بی المسلم واما متصفان مبطل در طایفه اند یکی

عاجزان که اختیار تصوف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس قدرت ندارند بی تشویش

بطریق سالکان وقصدی صحیح دوم مدعیان که نظر ایشان در تصوف باظهار

دعوی زهد وطلب قبول مردم بود واین طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی

ندارند چه وصف حال ایشان همه کذب ونفاق ورویا وتلبیس وخداع وتغریر بود

واما اصحاب تنعم هم دو فرقه اند محقان ومبطلان اما محقان سه طایفه اند اول

متصفان که در تلبس بلباس ناعم ونزول از عزیمت برخصت بقیهٔ هوای نفس خود

بینند نه حال ترک اختیار یا استحقاق حظوظ وباندک وبیرون بضعف وقصور

خود عارف ومعترف باشند وآن حظ نفس ایشان ببرکت صدق وانصاف مغفور

که نظر ایشان در تزهد وتقلل
بر فایدهٔ طالبان بود وایشان را
بزبان فعل

ومکفوف بود وطایفه دوم صادقان ومخلصان که نظر ایشان را در اختیار لباس ناعم
مبنی بر صدق واخلاص ماند انکه نفس را از ان حظ ممنوع بود یا خواهند که آن را از
نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا وطالبان
حظوظ پندارند وصورت حال نهد واعراض ایشان از دنیا مستور شود واز
تعرض عادت ارادت خلق دور وهرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم
چه بسیار بوده اند که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا واهل
دساتیق تا هم مراد ستر حال حاصل شود وهم فضیلت فقر ولیکن اخفاء حال به
لباس ناعم نوعی از ستر حال است طایفه سوم واصلان وکاملانند که بعد از
تزکیه نفس وطهارت قلب ووصول بدرجه محبوبی ومرادی نظرشان در
نعومت لباس بر رفق ومواسات با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق
او گردد ودواعش دواشود وتصور این مقام پیش از وصول مزلة اقدام بسیاری
از سالکانست هرکرا اینجا قدم بلغزد مشکل برتواند خاست ووجود شخصی که این
معنی وصف حال او بود از نوادر فرون باشد یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه در بدایت
حال لباس خشن وخلقان پوشیدی ودر نهایت لباس ناعم این خبر به بایزید رحمة الله
علیه رسید گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النعیم یعنی چون

برلباس کم مؤنت که موجب فراغ خاطر و آسودگی است صبر نکرد برلباس بسیار
مؤنت که سبب تشویش خاطر است چگونه صبر تواند کرد و اما متنعمان مبطل سه طایفه اند
یکی مدعیان غالط به پندارد وصول بکمال در غلط افتد و نفس را در میدان
رخص فروگذارند و در حظوظ بحال اتساع دهند و چنان پندارند که ایشان را
ضرری نرسد از آن بل منفعت بود دوم مدعیان جاحد که دعوی کمال کنند
و خلق را چنان نمایند که ما از جملهٔ واصلانیم ولیکن باندرون دانند که دعوی
ایشان هیچ معنی ندارد طایفهٔ سوم مفتخران اند بپوشیدن جامهٔ فاخر افتخار
و مباهات نمایند اگر دعوی حالی یا کمالی کنند و اما تا امکان اختیار جمعی باشد
که بهیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود
منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته و هرچه بدیشان رسد
از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند شیخ الاسلام رحمة الله علیه
از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب حکایت کند که حال او ترک اختیار بود گاه
بر سر بستی کثیر قیمتش دانگی پیش نبودی و گاه عمامهٔ که ده دینار ارزیدی و چون
از شیخ ابو السعود رحمة الله علیه حکایت کند که حال وی ترک اختیار بود هر گاه
که جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و جمعی که بر او انکار میکردند در جواب

ایشان

ایشان میگفت مؤاخذه ومطالبه منکر بیکی اند وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع
وآن نه برجای خود است چه لباس فاخر مشروع است یا بوجه صحت حال وجوابش
انکه گویم درین باب انما هیچ ارادت واختیار مشاهده میکنی بضرورت نتواند
گفت آری واین جماعت دو طایفه اند یکی انکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه
کلی ونه جزوی وهرگاه که ایشان را از غیب فتوح سانح شود دران تصرف ننمایند
تا وقتی که اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف دران وارد شود طایفه
دوم انکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشد ودر جزئیات مختار پس طایفه
اولی هم دران تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند وهم در کیفیت تصرف
دران وطایفه دوم در تحصیل مجبور ودر تصرف مختار چون جامه از غیب بدشان
رسد اگر خواهند بدوزند وبپوشند واگر خواهند بگسلند بخلاف طایفه اولی که
بی اذنی دران تصرف ننمایند وآن اختیار جزوی در طایفه دوم با بقیه اختیار
ایشان بود وبدین اعتبار مقام طایفه دوم از اول بلندتر بود واما خواب
سنتی است که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیوست
بود دماغ مستولی شود ومزاج از اعتدال منحرف گردد وحواس وقوی از کار باز
مانند وترکیب خلل پذیرد پس خواب از جمله ضروریات نفس بود تا بواسطه آن رطوبت

در بدن بدید آید و مزاج معتدل شود و حواس و قوی از کلالت و تعب بر اسایند

اما مقدار زمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروز است که هشت ساعت بود

از این هشتگانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت نقد بخواب مشغول

باید بود و شش ساعت در شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشتگانه

ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و میان این دو غایت بحسب درازی روز

و کوتاهی آن بزیاده و نقصان دو ساعت اندرو تصرف باید نمود و این مقدار حق

نفس است از آن کمتر نشاید تا یبوست و حرارت در مزاج پیدا نشود و بران زیاده

نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و فساد بدل حادث نکرد. و اگر کسی خواهد

که از این مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری نرسد یکی اندو طریق

تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی بتدریج

تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود چه عادت نایب طبیعت است

اَلْعَادَةُ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ و اما موهوب روح طاعت و انس صحبتست هر که او را

ذوق طاعت و انس صحبت کرامت شد قلت نوم اگرچه برخلاف عادت

و تدریج بود مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه

محقق است چه بعضی از ارباب عزایم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا

بذهد

خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یا وردی دیگر شب بروز آورده اند و بر
طهارت عصر صلوة صبح گزارده اند بی آنکه در مزاج ایشان خللی پیدا شده و این
حال بجایی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند
سَنَةُ الوَصْلِ سَنَةٌ وَسَنَةُ الهَجْرِ سَنَةٌ از صاحبدلی که اهل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی
نماید در حال باز گردد ادب در نوم آنست که برابر قبله خسپد یا بر پهلوی راست
چنانچه ملحود یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغر است وَجَعَلْنَا
نَوْمَكُمْ سُبَاتًا اَیْ مَوْتًا و چون پهلو بر زمین نهند بگویند بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ وَضَعْتُ
جَنْبِی وَبِكَ اَرْفَعُهُ اَللّٰهُمَّ اِنْ اَمْسَكْتَ نَفْسِی فَاغْفِرْ لَهَا وَارْحَمْهَا وَاِنْ اَرْسَلْتَهَا
فَاحْفَظْهَا بِمَا تَحْفَظُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِینَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلَیْكَ وَوَجَّهْتُ
وَجْهِی اِلَیْكَ وَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَیْكَ رَهِبْتُ مِنْكَ وَرَغِبْتُ اِلَیْكَ لَا مَلْجَاءَ وَلَا
مَنْجَاءَ وَلَا مَفَرَّ مِنْكَ اِلَّا اِلَیْكَ اٰمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِی اَنْزَلْتَ وَبِرَسُولِكَ الَّذِی
اَرْسَلْتَ اَللّٰهُمَّ قِنِی عَذَابَكَ یَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی عَلَا فَقَهَرَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بَطَنَ فَخَبَرَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَلَكَ فَقَدَرَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هُوَ یُحْیِی
الْمَوْتٰی وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ غَضَبِكَ وَسُوءِ

عقابك وشر عبادك وشر الشيطان وشركه وبعد از ان ايات كلام مجيد كه ذكرش در
فصل اراد بيايد انشاء الله تعالى بخواند وسى وسه بار سبحان الله وسى وسه بار الحمد لله و
سى وسه بار الله اكبر ويكبار لا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
تا صد تمام شود واين دعا در آخر بخواند كه اللهم ايقظنى فى احب الساعات اليك واستعملنى
باحب الاعمال لديك التى تقربنى اليك زلفى وتبعدنى من سخطك بعدا اسئلك
فتعطينى واستغفرك فتغفر لى وادعوك فتستجيب لى اللهم لا تؤمنى مكرك ولا
تولنى غيرك ولا ترفع عنى سترك ولا تنسنى ذكرك ولا تجعلنى من الغافلين در حديث
كه من قال هذه الكلمات بعث الله اليه ثلثة املاك يوقظونه للصلوة فان صلى
ودعا امنوا على دعائه وان لم يقم تعبدت الملائكة فى الهواء وكتب له ثواب
عبادتهم والله الموفق والمعين اياك نعبد واياك نستعين **باب هفتم در اعمال**
ودر ان ده فصل است **فصل اول در بيان عمل** مراد از عمل درين موضع احكام
مبانى اسلام است ومبانى اسلام پنج است اداء كلمه شهادتين وصلوة وزكوة وصوم
وحج چنانكه در حديث است بنى الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وصلوة الخمس وايتاء الزكوة والصوم والحج من استطاع اليه سبيلا
ومعنى اسلام انقياد نفس است مر قبول احكام الهى را وسر انقياد نفس انخلاع اوست

از وصف دعوی الهیت و اتصاف بصفات عبودیت و بیان این آنست که ارادت
اماریت صفت جبلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت
در وی عین منازعتست با حق سبحانه در الهیت و معبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن
نیست و ذات قدیم بدان متفرد و متأثر پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام الهی پدید آید
و اماریت او بمأموریت مبدل شود این نزاع از و برخیزد و در سلک عباد الله منخرط
گردد و اسلام قالب و صورت ایمانست و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام
چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و شک نیست که انتفاع از ثمره که کمال اطوار
تخم است در عین تخم صورت نه بندد الا بواسطهٔ زراعت و تربیت تا اول زمینی قابل
نباشد و در آن بشق و کرب و تسویه و تعبیه تصرفی بکار ندارند و حق تربیت بتشقیه و
تنقیه بجای نیارند وجود آن ثمره که در تخم تعبیه است بفعل نه پیوندد و انتفاع از
منافع آن ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل نباشد و در آن بترک عادات و اتیان
عبادات تصرفی ننمایند و تخم ایمان تعبیه نکنند و بتشقیهٔ علم و تنقیهٔ ورع حق تربیت
بجای نیارند و از آفت ریا و اعجاب نگاه ندارند انتفاع از حقایق آن چون صبر و تسلیم
و انقیاد و مانند آن حاصل نشود و مراد از آمدن آدمی بدنیا این زراعت بود
تا امروز بزراعت عمل اثمار حقایق ایمان پردازد و بانبارخانهٔ آخرت فرستد و فردا

به ایمان بود و کمال ایما
و وجود کمال از صاف
در عین ایمان مجرد

کرب
قلبه رانی

ابد الآباد دردار السلام ازان منافع انتفاع می یابد و اشارت بدینمعنی است الدنیا
مزرعة الآخرة و بوجهی دیگر ایمان بمثابهٔ نور مصباح است و عمل بمثابهٔ زیت پس همچنانکه
نور مصباح باتصال امداد زیت متزاید و روشن بود نور ایمان نیز بمدد نیت عمل مصباح
ایمان همواره زجاجهٔ قلب سماوی و مشکات نفس ارضی منور باشد که الله نور السموات
والأرض الآیة و عمل که بمثابهٔ زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فی نفسه
خود نوری دارد چنانکه اگر نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که بتنهایی برافروزد یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار فکیف اگر پیوسته نور علی نور و نور عمل برد و کونه است
ذاتی و آن خاص مؤمنان راست و عارضی و آن خاص منافقان از ذاتی نتیجه ایمان است
و متصل بمنبع نور لاجرم هرگز از مؤمنان جدا نشود یسعی نورهم بین ایدیهم و بأیمانهم
و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منشاء نور لاجرم با انقراض
حیوة دنیوی منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن بعد از ذهاب
نور بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
منافقان بعد قیامت چون نور مؤمنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گوید
انظرونا نقتبس من نورکم حالی میان ایشان سدی بدید آید فضرب بینهم بسور
له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب فریاد برآورند که الم

نگفتند معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا شما امروز نورندارید همانا مومنان
جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم آری در عمل شریک
بودیم ولیکن شما بمجرد عمل از ایمان تهاخویش را در فتنه داشتید وهمواره متربص
ومترصد بکتب دین اسلام ومسلمان بودید وازین روزه در شک لاجرم چون نور
عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور بدید منیز طایفه چون بمجرد عمل وظاهر
اسلام پیش نداشتند ودعوی ایمان کردند در جواب ایشان این آیه آمد که قالت
الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
پس معلوم شد که عمل نوری است وآن نور مومنان را ذاتی است ومنافقان را عارضی
وفی الجمله طوایف مردم با عتبار ایمان وعمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند
وهم عمل صالح دوم مومنان فاسق که ایمان دارند وعمل صالح نه سوم منافقان که
عمل دارند وایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند ونه عمل والله اعلم

فصل دوم در اقرار بوحدانیت الله سبحانه وتعالی ورسالت سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه وکیفیتش آنست که بنده کلمه شهادتین بزبان براند
وگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وبدین اقرار بر
تصدیق دل خود گواهی دهد واقرار از شهادت اخص است چه هر اقراری

شهادت بود بر نفس خود و نه هر شهادت اقرار باشد وهمچنانکه هر مقری بمقرّبه ملزم
نبود اقرار کننده بایمان خود ومطالب باشد بملازمت حدود شرع واین است که شهادت
اقراری محل تهمت وانکار نبود واقرار اگرچه از جملهٔ اقوال است ولیکن معتبر یکی
از جملهٔ اعمال است چه مراد از عمل اشتغال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت
واقرار استعمال زبان است در ادای کلمهٔ شهادت که عموم مردم بدان محکوم و مأمورند
وهمچنانکه زبان ترجمان وشاهد دل است که از سرّ او حکایت کند وبر ایمانش گواهی
دهد دیگر جوارح نیز هم ترجمان وشواهد دل اند که از سرّ او اخبار کنند و بر حال او
گواهی دهند واین شهادت بزبان فعل ادا کنند وهمچنانکه زبان را قولیست ظاهر در
عملی باطن سایر ارکان را قولیست باطن در عمل ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم
آن را در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهند بر وجود ایمان
در دل ایشان پس اقرار وعمل هریک شاهدی بود بر وجود ایمان نه جزوی از آن
وانچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالارکان
مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است
واقرار وعمل هر دو علامت ودلیل وهرچند ممکن است که شهادت این دو شاهد
نفوذ بود چنانکه در حق منافقان که اقرار وعمل موجود بود وایمان مفقود ولیکن

جبر

بسبب آنکه بناء احکام بر ظواهر است بشهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود علیه
لازم گردد اگرچه احتمال کذب دارد وقتی بلال رضی الله عنه شخصی از کفار در
معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد بلال مبالاتی ننمود و سر او را از تن او
جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرضه داشت در معرض عتاب
آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بوده نه از ایمان رسول صلوات الله
علیه گفت هَلَّا شَقَقْتَ قَلْبَهُ چرا دل وی نشکافتی یعنی تو چه دانی که در دل وی
ایمان نبود و سخن عمر خطابست رضی الله عنه که اِنَّ اُنَاسًا لَکَانُوا یُؤْخَذُونَ بِالْوَحْیِ
عَلٰی عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَاِنَّ الْوَحْیَ قَدِ انْقَطَعَ وَاِنَّمَا نَأْخُذُکُمُ
الْاٰنَ بِمَا ظَهَرَ مِنْ اَعْمَالِکُمْ فَمَنْ اَظْهَرَ لَنَا خَیْرًا اَمِنَّاهُ وَقَرَّبْنَاهُ وَلَیْسَ اِلَیْنَا مِنْ سَرِیرَتِهِ
شَیْءٌ اَللّٰهُ تَعَالٰی یُحَاسِبُهُ فِی سَرِیرَتِهِ وَمَنْ اَظْهَرَ لَنَا سِوٰی ذٰلِکَ لَمْ نَأْمَنْهُ وَاِنْ
قَالَ سَرِیرَتِی حَسَنَةً **فصل سیوم در طهارت** طهارت شرط صحت صلوة است که
لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِطَهُورٍ و چگونه شرط نباشد و حال آنست که حقیقت صلوة مواصله است
میان خداوند و بنده و مستنجس و محدث شایسته حضرت قدس نه و نیز شیطان
در هیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قرب و
مناجات او با خداوند جل جلاله و احزاب و قبیله خود را هم در آن وقت بر محاربه

ومدافعه ان انگیزاند و مؤمن مصلی با احزاب ایمانی و جنود رحمانی در صدد
مقابله و مقاتله او آید و بسلاح محتاج شود و طهارت که نوری است از انوار ایمان
و اثری است از آثار شرع مؤمن را بمثابه سلاحیست در دفع شیطان که اَلوُضُوءُ
سِلاحُ المُؤمِنِ و فضیلت وضو بر ارباب معامله پوشیده نماند و چه فضیلت بیشتر
از آن که درجه محبوبی الله سبحانه بدان بیابند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَیُحِبُّ
المُتَطَهِّرِینَ و اما صاحب طهارت سه طایفه اند طایفه عوام صوفیان و عوام
مؤمنان و طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصور بود
و طایفه خواص صوفیان و خواص مؤمنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود
بر وفق طایفه اول و هم در باطن بر وفق طایفه سوم و آن تزکیه نفس بود از
اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طایفه سوم اخص خواص
صوفیان و اخص خواص مؤمنان و ایشان با طایفه اول و دوم در طهارت ظاهر
و باطن مشارک باشند و در طهارت سر از لوث ملاحظه اغیار متفرد و استقصاء
متصوفه در طهارت باطن زیاده بود و بعضی از متزهدان و متشبهان متصوفه
باشند که در تطهیر ظاهر مبالغه نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش
و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت

اصحاب

اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه راه رفته اند
و بر زمین بی سجاده نماز کرده اند وگاه گاه در استنجا بر مجرد سنك اقتصار نموده اند
ولیکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایه کوشیده اند و مسامحت و سهولت دین
حنیفی که بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ ببسیل رخصت عموم داد در صلوة موقته
بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص داد در صلوة بر مقتضای عزیمت
در صلوة دائمه که وَهُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ دَائِمُونَ تطهیر باطن مطالبه نموده و طهارت
ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسم است طهارتی از خبث و طهارتی
از حدث اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی
و طهارت بدن در چیز فرض است از آلت خبث بآب یا سنك و طهارت مزیل
که نه رطوبت باشد نه استخوان مرده و نه آب یا سنك مستعمل و پنج چیز سنت یکی
در استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر آب بود و اگر سنك بدست چپ کند دوم
آنکه در استنجاء بسنك عدد وتر را رعایت کند از سه تا آنکه نجاست زایل شود سوم
آنکه در استبرا شرط علم نکاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار
یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را برفق و آهستگی بکشند و بیفشانند تا آنکه اگر
بقیه در مجری بول مانده باشد بیفتد و در تمدید و استنقاء مبالغه نماید

و از حد علم در نگذرند تا بوسوسه و استرخاء اعصاب نانجامد و لازم نباشد که
تا رطوبت یابند استبرا کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند که هرچند آنکه آنرا کشند
رطوبت ظاهر شود از وی چهارم آنکه بعد از استنجا و استبرا دست بر سنگی یا خاکی
پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنتست که چون در
مستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث
و هرچه نام خدای بران نوشته باشند از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند
و سر برهنه نباشند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بران هم
ننشینند و در نشستن بر پای چپ اعتماد زیاده نماید و بی ضرورتی بعورت ننگرند
و سخن نگویند و در وقت بیرون آمدن پای راست در پیش نهند چون بیرون آیند
دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علی
ما ینفعنی اما طهارت از حدث بر دو گونه بود طهارت کبری که آنرا غسل گویند
و طهارت صغری که آنرا وضو خوانند و اسباب غسل دو چیز است انزال منی و
التقاء ختانین و فرایض غسل هم دو چیز اند تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره
و سنن آن پنج است ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم
میامن بر میاسر و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن آن هم بوضو و در آن

ادعیه

ادعیهٔ ماثوره بخوانند و در وضوی اول نه و موجبات وضو و چیزها که شروع در
صلوة و مس مصحف و ناقض او چهار زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم برغیر
هیأت تمکن و خروج خارج از احد السبیلین و لمس بشرهٔ أجنبیات و مس فرج
و اعمال وضو بر دو قسم اند فرایض و سنن و فرایض شش اند اول نیت استباحت
صلوة یا رفع حدث در حال شستن شستن ابتداء پیشانی تا زیر زنخ طولاً و از
گوش تا گوش عرضاً و موضع صدغ و تحذیف و ظاهر لحیه داخل آن بود سوم
شستن مرفقین و دست و مرفقین داخل آن کنند چهارم مسح بعضی از سر و اقل
جزوی که اسم مسح بران افتد کافی بود پنجم شستن هر دو پای و کعبین داخل آن کنند
ششم ترتیب نگاه داشتن اما سنن وضوء پانزده است تقدیم مسواک و استقبال
قبله و ابتداء ببسم الله الرحمن الرحیم ربّ إنّی أعوذ بك من همزات الشیاطین و
أعوذ بك ربّ أن یحضرون کردن و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل
ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح جملهٔ سر و مسح کردن و هر عضوی را سه
بار آب رسانیدن و پیاپی شستن و باستقبال قبله وضو ساختن و دعوات ماثوره
خواندن چون سر دست بشویند بگویند اللّٰهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد اللّٰهمّ
إنّی أسئلك الیمن و البرکة و أعوذ بك من الشوم و الهلکة و در مضمضه

چون آب دردهن کند بگوید اللهم صل علی محمد واعتنی علی تلاوة القرآن
وکثرة الذکر لک ودر استنشاق چون آب در بینی کند بگوید اللهم صل علی
محمد واوجدنی رایحة الجنة مع الابرار وانت عنی راض ودر استنشاق کند
بینی دمند بگویند اللهم صل علی محمد واعوذ بک من روایح النار ومن
النار ودر شستن روی بگوید اللهم صل علی محمد وبیض وجهی یوم تبیض
وجوه اولیائک ولا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک ودر شستن
دست راست بگوید اللهم صل علی محمد واتنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا
یسیرا ودر شستن دست چپ بگوید اللهم صل علی محمد واتی اعوذ بک
ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری ودر مسح سر بگوید اللهم صل
علی محمد وغشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت ظل
عرشک یوم لا ظل الا ظلک وظل عرشک ودر مسح کردن بگوید اللهم
صل علی محمد واجعلنی ممن یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی
منادی الجنة مع الابرار ودر مسح کردن بگوید اللهم صل علی محمد وفکک
رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال ودر شستن پای راست
بگوید اللهم صل علی محمد وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین

وقت شستن پای چپ بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَعُوْذُبِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمِیْ
عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ فِیْهِ اَقْدَامُ الْمُنَافِقِیْنَ و در خبر است که حق سبحانه بشستن
روی هر گناه که بوی کرده باشد بیامرزد و همچنین بشستن هر دو دست و پای تا چنان
شود که بنده در نماز آید بی وسوسه و در باقی نباشد و چون از وضو فارغ شوند سر بردارند و بگویند
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَمِلْتُ سُوْٓءً وَظَلَمْتُ نَفْسِیْ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَیْكَ
فَاغْفِرْلِیْ وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ
مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وَاجْعَلْنِیْ صَبُوْرًا شَكُوْرًا وَاجْعَلْنِیْ اَذْكُرُكَ كَثِیْرًا وَاُسَبِّحُكَ بُكْرَةً وَّاَصِیْلًا
و این دعوات مأثوره منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس صاحب
وضو بمطالعه معانی آن اسرار وضو در هر عضوی ملاحظه کند و اعضای وضو را بنا
و از سر حضور دل بشویند تا برکت نور حضور بر اوقات صلوة منسحب گردد و از باب
معاملات و اصحاب مراقبات گشته اند و حضور در صلوة بر اندازهٔ حضور بود
در وضو و وسوسه در صلوة بقدر سهو و غفلت باشد در وضو و بایکه در وضو
خدمکاه نگاه دارند و در ریختن آب اسراف ننمایند و طریق وسوسه بر خود نگشایند
چه در خبراست که لِلْوُضُوْءِ شَیْطَانٌ یُقَالُ لَهُ الْوَلْهَانُ فَاتَّقُوْا وَسْوَاسَ الْمَاءِ

شوند

از احمد بن عطاء رعد بادی رحمه الله علیه که گفت مرا در طهارت تشددی عظیم
بودی و شبی طهارت میکردم و دلم بهیچگونه قرار نمیگرفت تا ثلثی از شب بگذشت
ضجراتی و اندوهی در من پدید آمد و بکلی غلبه کرد گفتم یا رب العفو تا کاه آوازی
شنیدم که یا عبد الله العفو فی العلم من بعد آن وسوسه از من برخاست و چون
وضو ساخته باشد روا بود که بنشفه آب وضو نشف کند چه در خبر است به
روایت عایشه رضی الله تعالی عنها که کانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم خرقة
ینشف بها بعد الوضوء و بعضی مکروه داشته اند و گفته اند ماء الوضوء یوزن
و سنت است که پوسته بر وضو باشد چنانکه از انس رضی الله عنه روایتست که چون
رسول صلوات الله و سلامه علیه از مکه بمدینه آمد مرا هشت سال بود روزی
مرا گفت یا بنی ان استطعت ان لا تزال علی الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت
و هو علی وضوء اعطی الشهادة و بعد از وضو سنتست که دو رکعت نماز تحیت وضو
بگذارند چنانکه روایتست که رسول صلوات الله علیه وقتی نزدیک نماز صبح
بلال را گفت یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته فی الاسلام منفعة فانی سمعت
اللیلة خشخشة نعلیک فی الجنة بین یدی فقال بلال ما عملت عملا فی الاسلام
ارجی عندی منفعة من انی لا اطهر طهرا تاما فی ساعة لیلا او نهارا الا صلیت

لِرَبِّی عَزَّوَجَلَّ ما کَتَبَ لِی اَنْ اُصَلِّیَ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ **فصل چهارم در بیان صلوة**

وعلوشان او ومحافظت بران لفظ صلوة در اصل لغت موضوع است ابا

معنی دعا ودر شریعت با زای مجموع اذکار یعنی چند قلبی وقالبی قولی وفعلی یعنی

حقیقت دعا بر صفتی که اتم واعم بود. آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولاً وفعلاً

علماً وحالاً خدایرا سبحانه وتعالی از هر نقصی منزه داند وهمکی او گوید یا زبانی

شود چنانکه هیچ ذرّه از ذرّات وجود او ظاهراً وباطناً از دعا متخلف نبود بعضی

گفته اند اشتقاق از صلی است وصلی در آتش رفتن است یعنی وجود مصلی در

صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع وخشوع وحرقت وذوبان

گویا در عین آتش بود وعلامت این تجلی خضوع قلبست که اِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ اِذا

تَجَلّیٰ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ وَدیگر لَوْ خَضَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوارِحُهُ وخشوع موجب

فلاح از قید صفات وجود که قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَهُمْ فِی صَلٰوتِهِمْ خاشِعُونَ

وبعضی گفته اند اشتقاق آن از صلت یعنی مصلی حقیقی آنست که در حال

صلوة بغلبهٔ نور شهود معبود تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل وبحق متصل

بود همچنانکه سید کاینات عَلَیْهِ اَفْضَلُ التَّحِیّاتِ در اوقات معاریج بقلب

قالب واصل حضرت ربوبیت گشت خواص امت خود را بترقی در معارج

ومدارج صلوة طریق وصول بحضرت جلال بکشود که الصلوة معراج المؤمن

وهیئت سبعه که ارکان صورت صلوة اند وآن دو قیام اند و دو رکوعی و دو

سجودی و دو قعودی برمثال طبقات السموات السبع مراقی ومعارج مصلی اند که معراج

او بدان محقق گردد وقعود اخیر که موقع تشهد است مطلع آفتاب شهود و

سیر وجود است و در ابتدا تشهد التحیات صورت تحیت وسلام مصلی است

برحضرت ۳ روح نبی صلی الله علیه وسلم وارواح دیگر بندگان صالح که متعکفان الوحیت

جناب قدس وساکنان حضرت انس اند برمثال افتتاح کلام سید المرسلین

صلوات الله علیه بتحیة رب العالمین در حال انفلاق صبح دنی وتدلی

وطلوع آفتاب ما کذب الفؤاد ما رای که التحیات المبارکات الصلوات

الطیبات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا و

علی عباد الله الصالحین وسبب اندراج سر معراج در صورت صلوة آنست که

رسول صلوات الله وسلامه علیه از غایت شفقت ومرحمت بر امت خواسته

است که ایشان را از جملهٔ مقامات علیه واحوال سنیه خود محظوظ وبهره ور

گرداند لاجرم چون او را بمعارج سموات بگذرانیدند وبر بساط قرب ومکالمت

ومشاهدت جای دادند خواست که این کرامت تحفه واین مایده نوالهٔ محبت

امت

بجهت امت بیاورد صلوة را که صورت حال او داشت با وی همراه کردند تا بوقت
قدوم از سفر معراج برسم العراضه با امت در میان نهاد و از اینجا معلوم شود
که علو شان صلوة بیش از انست که همه کس بکمال آن تواند رسید چه قدم اول صدر
مسند رسالت را علیه افضل الصلوات بود بعد از و مقربان و خواص اتباع او را
هر یک بقدر استعداد و حظ قرب از آن نصیبی مخصوص و در خبر است که منکم
من یصلی الصلوة کاملة و منکم من یصلی النصف و الثلث و الربع و الخمس
حتی یبلغ العشر و از اینجا گفته است عمر خطاب رضی الله عنه که ان الرجل لیشیب
عارضاه فی الاسلام و ما اکمل لله صلوة پرسیدند که کیف ذلک گفت لا یتم
خشوعها و تواضعها و اقباله علی الله فیها و در صورت صلوة سر عبادت جمیع
ملائکه درج است چه بعضی از ملائکه اند که در رکوع باشند و بعضی پیوسته
در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا و بعضی در استغفار
و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوات
بر نبی علیه السلام پس مصلی بواسطهٔ صلوة در سلک جمیع ملائکه که ساکنان
حظایر قدس و قطان صوامع انس اند منخرط گردد و بثواب همه محظی شود و
عاقل کامل آنست که همگی همت و نهمت او بر استعداد تکمیل صلوة و توفیه

حق او مصروف باشد و از جمله آن یکی آنست که در هیئتی از هیئات صلوة تا
ذوق خشوع که لایق آن هیئت بود بمذاق جان نرسد قصد انتقال از آن بهیئتی
دیگر نکند الا در فرایض که تطویل متعذر باشد چه اگر در موافقت هیئات صلوة
که مهاب نفحات الهی اند سکون و طمانینت رعایت نکند و بر مقتضای طبیعت بشری
در انتقال از هیئتی بهیئتی تعجیل و سرعت نماید ابواب فتوح برو مفتوح نگردد
و ذوق رحیق تحقیق بمذاق روح او نرسد وقتی بحضرت رسالت ذکر سرقه
میرفت پرسید که اَتَدْرُونَ اَیَّ السَّرِقَةِ اَقْبَحُ شما دانید که کدام دزدی زشتتر
گفتند اللهُ و رَسُولُهُ اَعْلَمُ فرمود که سَرِقَةُ الرَّجُلِ فِی الصَّلوٰةِ گفتند چگونه باشد
گفت لَا یُتِمُّ رُکُوعَهَا وَلَا سُجُودَهَا وَلَا خُشُوعَهَا وَلَا الْقِرَاءَةَ فِیهَا دیگر آنکه
در اذکار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانکه معنی آن ذکر صورت حال او
باشد مثلا در رکوع چون گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ باید که دل او غرق تجلی عظمت
الهی بود دیگر آنکه در تلاوت بحسن استماع با استماع موصوف تا بحق از حق
شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعین آن بتلاوت در صلوة
که لَا صَلوٰةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ از آنجهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان عبودیت
در حضرت ربوبیت بزلفت اخلاص و ادب و مضمون فاتحه بدینمعانی مشتمل است

چه طلب هدایت صراط مستقیم دعائیست مصدد بثنا و عبودیت از شرائط
کمال ادبست و دعا بر نعت ادب مستجلب ادب و ارباب ذوق حضرت صلوة
را حرمی عظیم معظم دانند از حرمهای الهی و دو باب دارد یکی مدخل و آن
باب بکیر احرام است و دوم مخرج و آن باب تسلیم است و دران حرم پادشاه
عالم را چندین بارگاه و مواقفست در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده و در
موقفی نزلی دیگر نهاده تا دوستان و آشنایان چون از باب بکیر در آیند
اول در بارگاه قیام از جلوهٔ کبریاء پادشاه محظوظ شوند و نزل مکالمت و
مشاهده بردارند و ازانجا بارگاه رکوع آیند و جلوهٔ عظمت بیابند و نزل
تواضع و خضوع بردارند و علی هذا در جمیع هیئات تا انگاه که از باب تسلیم برون
شوند پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در اید مست غفلت برون شود و از
مشاهدهٔ پادشاه و مکالمت او و مطالعهٔ بارگاه و نزلش محروم ماند در خبرست
که العبد اذا قام الی الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه و واجهه بوجهه
الکریم و قامت الملائکة من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته
و یؤمنون علی دعائه و ان المصلی لینثر علیه البر من عنان السماء الی
مفرق رأسه و ینادیه منادٍ لو علم المصلی من یناجی ما انفتل او ما انفتل

ودر خبری دیگر است که إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَحْسَنَ الْوُضُوءَ وَصَلَّى الصَّلَوٰةَ لِوَقْتِهَا

وَحَافَظَ عَلَى رُكُوعِهَا وَسُجُودِهَا وَمَوَاقِيتِهَا قَالَتْ حَفِظَكَ اللّٰهُ كَمَا حَفِظْتَنِي

ثُمَّ صَعِدَتْ وَلَهَا نُورٌ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى السَّمَاءِ حَتَّى تَصِلَ إِلَى اللّٰهِ فَتَشْفَعَ لِصَاحِبِهَا

وَإِذَا أَضَاعَهَا قَالَتْ ضَيَّعَكَ اللّٰهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي ثُمَّ صَعِدَتْ وَلَهَا ظُلْمَةٌ حَتَّى تَنْتَهِيَ

إِلَى أَبْوَابِ السَّمَاءِ فَتُغْلَقَ دُونَهَا ثُمَّ تُلَفَّ كَمَا يُلَفُّ الثَّوْبُ الْخَلَقُ فَيُضْرَبُ

بِهَا وَجْهُ صَاحِبِهَا واز مهام محافظت بر صلوة یکی آنست که پیش از شروع در ادای

خود را از اشتغال بامور دنیوی و هرچه سبب تشتت خاطر و تنوع باطن

و تفرق همم بود فارغ و مجموع گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه میکند و چه مناجات

و مست غفلت نباشد تا خطاب لَا تَقْرَبُوا الصَّلَوٰةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا

تَقُولُونَ در حق او متوجه نبود واز بهمت در حدیث آمده است إِذَا حَضَرَ

الْعَشَاءُ وَالْعِشَاءُ فَقَدِّمُوا الْعَشَاءَ وفی الجمله هرچه مغیر مزاج باطن بود از هیئت

اعتدال جمعیت باید که قبل الصلوة آنرا زایل گرداند در خبر است که لَا يُصَلِّي أَحَدُكُمْ

وَهُوَ مُقْطِفٌ وَلَا يُصَلِّي أَحَدُكُمْ وَهُوَ غَضْبَانُ دیگر آنست که پیش از وقت باید

که وضو ساخته باشد و مستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فریضه اهمال

روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت و تفرقه بجهت مخالطت باخلق و صرف

بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون او راه یافته باشد ببرکت نور
سنت برخیزد و باطن صلاحیت صلوة و شایستکی مناجات یابد و طریق هبوب
نفحات الهی و نزول برکات نامتناهی در فریضه موسع کردد دیکر انکه ترک جماعت
نکند چه در خبر است که تَفْضُلُ صَلوةُ الْجَماعَةِ صَلوةَ الْفَذِّ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ دَرَجَةً
و سنت آنست که نفوس را بواسطهٔ اجتماع امتزاجی و اختلاطی با یکدیکر پدید آید
چنانکه اکر بواسطهٔ شرایط آن جمعیت قوت کیرد باتحاد انجامد و نفوس از
یکدیکر متعاضد و متناصر شوند بمثابهٔ تعاضد و تناصر اعضاء یکشخص پس همه
یکی باشند و یکی همه بنابرین اکر یکی از ایشان در هیئتی از هیئات صلوة غافل
و مقصر بود و دیکر حاضر و مکمل از اثر حضور حاضر حکم غفلت غافل زایل کردد
و صلوة ناقص او حکم کمال کیرد و هرچند اهتمام خاطر بر رعایت استعداد
و تأهب تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم و تفخیم شان صلوة در دل زیاده باشد
و بحسب آن فواید و عواید بیشتر حاصل بود پس باید که بقلت مبالات و عدم
اکتراث در آن شروع ننماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام
پادشاه خواهد رفت امام زین العابدین ابن الحسین رضی الله عنهما هرکاه که در
صلوة خواستی رفت رنکش متغیر کشتی چنانکه او را باز نشناختی سبب آن

اکترست لهو
ای ما ابالی

ازوی پرسیدند جواب داد که اَتَدْرُونَ بَیْنَ یَدَیْ مَنْ اُرِیدُ اَقِفُ و حسن بصری
رحمة الله علیه گفته است مَاذَا یَعِزُّ عَلَیْکَ مِنْ اَمْرِ دِینِکَ اِذَا هَانَتْ عَلَیْکَ
صَلٰوتُکَ و بدانکه صورت صلوة معنی آن نقاوهٔ اعمال و صفاوهٔ احوال است
و عمدهٔ دین و زبدهٔ یقین و کفارت خطیئات و مذهب سیئات که الصلوة
کَفَّارَاتٌ لِلْخَطَایَا فَاقْرَؤُا اِنْ شِئْتُمْ اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ ذٰلِکَ
ذِکْرٰی لِلذَّاکِرِینَ و طایفهٔ از اهل غرور در آن غلط کرده اند و پنداشته
که مراد و مقصود از آن جز مراقبه و حضور نیست و حصول آن غرض موقوف
بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم و احکام و رفض حلال و حرام
کرده نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الضَّلَالِ و طایفهٔ دیگر از اهل قصور و فتور بعد از اداء
فرایض انکار فضل بداشتن نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یافته
اهمال نوافل اعمال روا داشته اند و این طائفه هرچند از صورت ضلال ایمن
و سالم اند و لیکن بسبب ضعف حال در تحت قصور مانده اند و ندانسته
که اعمال قوالب صور احوال اند و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود هر یک
بدیگری منوط و مربوط و مادام که تا علاقهٔ بشریت و رابطهٔ صورت عبودیت
در میان بود بنده را از مراعات صورة چاره نبود و همچنانکه اعیان وجود را

خاصیتی

خاصیتی است مخصوص بدو که دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلوة
خاصیتی است مخصوص بدو که دیگر ارکان نتوان یافت بلکه در رکعت هر
هیئتی از هیئات صلوة خدای را سری و حکمتی هست که در غیر آن نتوان یافت
و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آن را دریابند والله الموفق

فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة

و هیئات آن چون کسی خواهد
که در صلوة شروع کند سنت که در مقدمه آن فرض بود اقامت آن تقدیم
رساند و در عموم صلوات الا در نوافل سفر که بر راحله باشد شرط است که بقبله
استقبال بقبله کند و بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وسواس شیطانی
و هواجس نفسانی پناه باحضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب
الناس بخواند و هر دو دست برداند چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد
و هر دو انگشت نرمه گوش و سرهای انگشتان برابر هر دو گوش
و ادای صلوة معینه را علی التعیین در دل آرد و اگر بر لفظ نیز براند تمام تر
بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح و باستقرار نیت دست
دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر بر اول ارسال منطبق بود
و آخر آن بر آخر وی و نیت مقارن باشد و در الله مدی رعایت کند و در

ضم هاء الله مبالغه ننماید و میان باء اکبر و راء او الفی زیاده نکند و را مجزوم کرداند
در اوسال یدین از نفض احتراز نماید تا بر هیئت وقار و خشوع بود در حالی که
مشاهده کبریاء حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نماید و التفات
باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان آید و رقم کذب بروی نکشند
چه در خبر است که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار
الارض خوفا منه لانه یتأهب للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس
ویضرب بینه و بینه سرادق لا ینظر الیه و واجهه الملک الجبار بوجهه
واذا قال الله اکبر اطلع الملک فی قلبه فاذا راه لیس فی قلبه اکبر من الله عز و جل
یقول صدقت الله تعالی فی قلبک اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور
یلحق بملکوت العرش و یکشف له بذلک النور ملکوت السموات والارض
و یکتب له حشو ذلک حسنات و ان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة
احتوشته الشیاطین کما تحتوش الذباب علی نقطة العسل واذا کبر اطلع
الملک علی قلبه واذا کان فی قلبه شیء اعظم من الله عنده فیقول له کذبت
لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما تقول فیثور من قلبه دخان یلتحق بعنان
السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت فیزداد ذلک الحجاب فی صلوته

ویلتقم

وَيَلْتَقِمُ الشَّيْطَانُ قَلْبَهُ فَلَا يَزَالُ يَنْفُخُ فِيهِ وَيَنْفُثُ وَيُوَسْوِسُ إِلَيْهِ وَيُزَيِّنُ
حَتَّى يَنْصَرِفَ مِنْ صَلٰوتِهِ وَلَا يَعْقِلُ مَا كَانَ فِيهِ و اول اعمال صلوة بل افضل
آن تکبیر احرام است چنانکه جنید گفت رحمة الله علیه لِكُلِّ شَيْءٍ صَفْوَةٌ وَصَفْوَةُ
الصَّلٰوةِ تَكْبِيرَةُ الْأُولَى و سبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است که جان عمل است
و هرگاه که نیت خدایرا بود و از شوایب علل صافی و خالص باشد حکم آن بر اجزاء
عمل منسحب شود و اگر در عمل خللی افتد بواسطهٔ القاء شیطان و سهو و نسیان
زیاده تأثیری ندارد چنانکه ابو نصر سراج از ابن سالم رحمة الله علیهما نقل کرده که
النِّيَّةُ بِاللّٰهِ لِلّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَالْآفَاتُ الَّتِي تَدْخُلُ فِي صَلٰوةِ الْعَبْدِ مِنَ الْعَدُوِّ وَنَصِيبُ
الْعَدُوِّ وَإِنْ كَثُرَ لَا يُوزَنُ بِالنِّيَّةِ الَّتِي هِيَ لِلّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَإِنْ قَلَّ بعد از تکبیر
و ارسال یدین باید که دستها پیش گیرد میان سینه و ناف و دست راست بر چپ
نهد و انگشت مسبحه و وسطی بر ساعد چپ بکشد و بسه انگشت دیگر از طرفین
ساعد بگیرد و سر در پیش افکند و نظر بموضع سجود دارد و چنان بایستد که قامتش
منتصب و مستقیم باشد و در سرهاء زانو هیچ انطوا و خمیدگی نبود و بین القدمین
مقدار چهار انگشت گشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و یکپای بر نگیرد
و هر دو قدم بیکدیگر باز ننهند چه شریعت از صفن یعنی یکپای برداشتن و صفد

یعنی هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است وچون بدین هیئت بایستد بگوید

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اِنَّ

صَلٰوتِيْ وَنُسُكِيْ وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِيْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَبِذٰلِكَ اُمِرْتُ

وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ ودر مقدمه تلاوت اکر این قدر مجال نباشد دون

فرایض اقتصار کند واکر مجال بود بعد از آیه توجه دعاء استفتاح بخواند بگوید

سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ تَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالٰى جَدُّكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَلَا اِلٰهَ

غَيْرُكَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ رَبِّيْ وَاَنَا عَبْدُكَ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ وَاعْتَرَفْتُ

بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ اِنَّهٗ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ وَاصْرِفْ عَنِّيْ سَيِّئَهَا لَا

وَاهْدِنِيْ لِاَحْسَنِ الْاَخْلَاقِ فَاِنَّهٗ لَا يَهْدِيْ لِاَحْسَنِهَا اِلَّا اَنْتَ وَاصْرِفْ عَنِّيْ سَيِّئَهَا

فَاِنَّهٗ لَا يَصْرِفُ عَنِّيْ سَيِّئَهَا اِلَّا اَنْتَ لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ كُلُّهٗ بِيَدَيْكَ وَ

الشَّرُّ لَيْسَ اِلَيْكَ اَنَا بِكَ وَاِلَيْكَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ

اِلَيْكَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ وفاتحه وسوره‌یی که خواهد بعد از ان بخواند

ومیان فاتحه وآن سوره اکر امام باشد نماني توقف کند واین دعا آهسته بخواند

كَ اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِيْ وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَنَقِّنِيْ

مِنْ خَطَايَايَ كَمَا يُنَقَّى الثَّوْبُ الْاَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ اَللّٰهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَايَ

بالماء والثلج والبرد واگر تنها نماز کند این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در
تلاوت و غیر آن نیک حاضر باشد و آنچه از الفاظ قرآن بر زبان میراند معانی
آنرا از سر حضور تدبر نماید تا نطق که ترجمان دل است حاکی نطق دل باشد چه
اعتبار بنطق دل است نه بنطق زبان شعر إنّ الكلام لفي الفؤاد وإنّما جُعل
اللسان على الفؤاد دليلا. پس اگر نطق زبان حاکی و ترجمان نطق دل نباشد
مصلی نه متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانه و نه مستمع بطریق فهم از و و اهل
حضور و ارباب قرب در استماع کلام الهی مستجمع سه حال باشند که آن هر سه
حال در یکدیگر متفرق بود و در ایشان مجموع بود یکی از مطالعهٔ معانی ظاهر
از عالم مُلک و آن خاص قوت نفس است تا بجای حدیث وی بایستد دوم
ملاحظهٔ معانی باطنه از عالم ملکوت و آن خاص قوت قلب باشد تا او را
از التفات بعالم مُلک مانع شود سوم مشاهدهٔ عظمت متکلم از عالم جبروت
و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات بماسوی الله نگاه دارد و بجایی
برسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از احساس غایب شود چنانکه
حکایتست که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگذارد ناگاه ستونی
بیفتاد چنانکه جملهٔ اهل بازار از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه

بیخبر و همچنین آمده است که شیخ علی بن سهل اصفهانی رحمة الله علیه وقتی در
[illegible] نماز میکرد و یکی از کنیزکان او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند
چنانکه همسایگان از مشغلهٔ آنجا جمع شدند و او را از آن چاه برکشیدند و شیخ از آن
حادثه هیچ خبر نداشت تا وقتی که فارغ شد و چون از قراءة فارغ شود زمانی قرار
گیرد و آنگاه بر رکوع رود و باید که در رکوع قامت نیک خمیده دارد و گردن و پشت
راست بکشد و هر دو کف دست باگشادگی انگشتان بر سر هر دو زانو نهد و نگذارد
که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر پیش قدم کند
و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ و آنگه ده بار بگوید
اَللّٰهُمَّ لَکَ رَکَعْتُ وَلَکَ خَشَعْتُ وَبِکَ آمَنْتُ وَلَکَ اَسْلَمْتُ خَشَعَ لَکَ سَمْعِی وَ
بَصَرِی وَعَظْمِی وَمُخِّی وَعَصَبِی و همگی همت بدان مقصور دارد که این معانی اوصاف
ذات او شوند و چون سر از رکوع بردارد بگوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ چون راست
بایستد بگوید رَبَّنَا لَکَ الْحَمْدُ مِلْاَءَ السَّمٰوَاتِ وَمِلْاَءَ الْاَرْضِ وَمِلْاَءَ مَا بَیْنَهُمَا
وَمِلْاَءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَیْءٍ بَعْدُ اَهْلُ الْحَمْدِ وَالْمَجْدِ اَحَقُّ مَا قَالَ الْعَبْدُ وَکُلُّنَا لَکَ
عَبْدٌ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَیْتَ وَلَا مُعْطِیَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَیْتَ وَلَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ
مِنْکَ الْجَدُّ و بعد از آن اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر

اهل الثناء

در رمضان

در رمضان دعاء قنوت بخواند اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنَا فِيمَنْ عَافَيْتَ
وَتَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ إِنَّكَ تَقْضِ
وَلَا يُقْضَى عَلَيْكَ أَنْتَ تَمْنُنُ وَلَا يَمُنُّ عَلَيْكَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ إِلَيْكَ
إِنَّهُ لَا يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ لَدَيْكَ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَپِيش از
اعتدال نشاید کہ بسجود رود چہ در خبر است کہ لَا يَنْظُرُ اللّٰهُ إِلَى مَنْ لَا يُقِيمُ صُلْبَهُ
بَيْنَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیر گوید و اول اعضا
اسافل بر زمین نهد پس اعالی یعنی اول سر را نه بر زمین نهد پس دست پس
پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشوده دارد و نظر ببینی کند و هر دو دست
برهنه بر مصلی نهد و راست در میان هر دو دست دارد و دستها برابر
دوش بر زمین نهد و انگشتان برابر قبله دارد بهم پیوسته و ساعد بر زمین
نگستاند و سه بار بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ و اگر ده بار بگوید تمام‌تر بود
اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ سَجَدَ وَجْهِيَ لِلَّذِي خَلَقَهُ
وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ تَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و در حال سجود
طایفہ نفس خود را بینند در حضرت عزت بر خاک مذلت افتاده و طایفہ

از اهل کشف وعیان در حال سجود بحقیقت فنا موصوف شوند وخود و جملهٔ
کاینات علوی وسفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه
در نور آفتاب وخود را بینند در فضای فنا برحاشیهٔ ردای عظمت الٰهی در سجود
آمده واین طایفه بسبب وجود انهیبت عظمت ذات متأثر نشوند لاجرم در
عین آنیت باشند منخلع از لباس تذلل و تواضع وطایفهٔ اول بسبب بقیهٔ
وجود از هیبت عظمت متأثر شوند و تذلل وتواضع شعار حال ایشان بود
ووراء این دو طایفه طایفهٔ باشند که بجهت اتساع دعا واتصاف ببقا بعد از
انس وهیبت در ایشان جمع بود بقلب ونفس متواضع ومتذلل باشند و
علت آن مشاهدهٔ نا دهیبت جلال وبه روح وسر متعزز ومترفع وبسبب آن
مطالعهٔ نور انس وجمال پس سر از سجود بردارد وتکبیر گوید وراست بنشیند
بر پای چپ و پای راست بردارد چنانکه انگشتان ایشان برابر قبله باشند
ودستها بر سرزانوی نهد بی تکلفی در ضم وتفریج آن وبگوید رَبِّ اغْفِرْلِی وَ
ارْحَمْنِی وَاهْدِنِی وَاجْبُرْنِی وَعَافِنِی وَاعْفُ عَنِّی دیگر باره بسجود رود بر صف
مذکور وچون سر از سجود بردارد اگر دیگر بار برخواهد خاست انبرای جلسهٔ
استراحت بنشیند وسبک برخیزد ودر تشهد آخر بر زمین نشیند بر پای چپ

ودستها

ودستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست با کف فراهم
گیرد الا انگشت مسبحه وانگشتان دست چپ گشوده دارد از کف وبگوید التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله و
برکاته سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وآل محمد
وبارک علی محمد وآل محمد کما صلیت وترحمت وبارکت علی ابرهیم وعلی آل
ابرهیم انک حمید مجید اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اعلنت
وما اسررت وما انت اعلم به منی فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت
ودر شهادت چون به الا الله رسد مسبحه بردارد وآنرا بجانب یمین میل دهد و
در آخر تشهد تحلیل عقد احرام را سلام باز دهد وروی بجانب راست گرداند
چنانکه اهل یمین رخسار او را روشن به بینند ودر آن حال نیت خروج از صلوة
وسلام بر حاضران از ملائکه ومؤمنان جن وانس در خاطر آرد ولحظه توقف
کند ودیگر به تانی روی بجانب چپ گرداند وسلامی دیگر باز دهد واز این
هیئات وحرکات وسکنات واقوال وافعال که در صورت صلوة یاد کرده شد
بعضی فرایض اند وبعضی سنن وتفصیل آن در فصل ثانی بیاید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرایض صلوة وسنن آن

فریضهٔ صلوة آنست
که صحتش بران موقوف بود وسنن آن کمالش بران تعلق دارد وفرایض
دو نوعند شرایط وارکان شرایط خارج انصورت صلوة باشند وارکان
داخل آن واما شرایط چهار اند یکی طهارت بدن ولباس ومصلی دوم ستر
عورت سوم علم بدخول وقت در صلوة موقته چهارم استقبال قبله
الا در حال شدت چون خوف والتحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله واما
ارکان شانزده اند نیت وتکبیر احرام وقیام در فرایض اگر مقدور بود
وقراءة فاتحه ورکوع وطمانینت دران ورفع واعتدال دران وسجود وطمانینت
دران وجلسهٔ بین السجدتین وطمانینت دران وجلوس اخیر وتشهد دران
وصلوات بر نبی علیه الصلوة والسلام وسلام اول وبعد ازین هرچه در فصل
سابق یاد کرده شد انهیات قولی وفعلی در صلوة همه سنن اند وصلوات
بعضی مفروضات اند که بترک آن معاقب بود وبفعل آن ثواب ومستحبات بعضی
که بترک آن عقاب لازم نشود وبه فعلش ثواب حاصل بود وصلوات مفروضه
یا موقته بود یا غیر موقته وموقته پنج اند یکی صلوة صبح ووقت آن از طلوع
فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر ووقت آن از زوال آفتاب

تا انکه

تا انگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن آخر ظهر تا غروب
آفتاب است چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا نوال شفق
احمر پنجم صلوة عشاء و وقت آن از آخر مغرب است تا اول وقت صبح و غیر موقته
سه اند قضاء فریضه فاتته و صلوة منذوره و صلوة جنازه اما صلوة مسنونه
دو نوع اند موقته و غیر موقته و آن نامحصور است اما موقته یا راتبه بود
یا غیر راتبه راتبه آنست که بر فرضی مرتب شود و راتبه پنج اند بر عدد فرائض
راتبه صبح و آن دو رکعتست پیش از فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت است
چهار رکعت پیش از فرض و دو بعد از فرض و راتبه عصر و آن چهار رکعت است
پیش از فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعتست بعد از فرض و راتبه عشاء و
آن سه رکعتست بعد از فرض دو شفع و یکی وتر پس عدد رواتب با عدد فرائض
مطابق و موافق بود و اما غیر راتبه چهار اند صلوة تهجد و صلوة اشراق
و صلوة ضحی و صلوة زوال اما صلوة تهجد هشت رکعتست میانه شب هر که
که از خواب در آید و آداب آنست که چون از خواب برخیزند پیش از انکه لوح
خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر تعلق دارد مصور و منقش گردد صورت
ذکر الهی و فکر در آلای نامتناهی نقش نگین دل گردانند چه اندرون بنده در

حال بیداری از خواب خالی وصافی بود از حملهٔ نقوش و باطهارت فطرت اولی
گشته، پس هرگاه که بذکر حق سبحانه مصور شود و نور فطرت او برقرار بماند
و در صلوة تجدد طریق طرق نفحات الهی موسع و منقی گردد و بر زبان براند
که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَحْیَانَا بَعْدَ مَا اَمَاتَنَا وَاِلَیْهِ النُّشُوْرُ و عشر آخر از آل عمران
بخواند و بر بنیت وضو برخیزد تا بنوزد کرو تلاوة و وضو اثر ظلمت و کدورات
خواب که امری طبیعی است مرتفع شود و بعد از وضو نخست دو رکعت تحیت
وضو بگذارد و در عقب تکبیر دعاء استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی
بغایت مؤثر است بخواند و از سر حضور دل بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیْرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثِیْرًا
وَسُبْحَانَ اللّٰهِ بُکْرَةً وَاَصِیْلًا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ این
کلمات اربعه را ده بار مکرر گرداند پس بگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ ذُو الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوْتِ
وَالْجَبَرُوْتِ وَالْکِبْرِیَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ وَالْقُدْرَةِ اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ اَنْتَ
نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَکَ الْحَمْدُ اَنْتَ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَکَ الْحَمْدُ
اَنْتَ بَهَاءُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِیْهِنَّ وَمَنْ عَلَیْهِنَّ اَنْتَ الْحَقُّ وَمِنْکَ
الْحَقُّ وَوَعْدُکَ الْحَقُّ وَلِقَاؤُکَ حَقٌّ وَالنَّارُ حَقٌّ وَالْجَنَّةُ وَالنَّبِیُّوْنَ حَقٌّ
وَمُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حَقٌّ اَللّٰهُمَّ لَکَ اَسْلَمْتُ وَبِکَ اٰمَنْتُ

۱۶۰
۱۵۹

وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَبِكَ خَاصَمْتُ وَإِلَيْكَ حَاكَمْتُ فَاغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ
وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي فَأَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ اللّٰهُمَّ إِنَّ نَفْسِي تَقْوَاهَا وَزَكِّهَا أَنْتَ خَيْرُ مَنْ زَكَّاهَا أَنْتَ وَلِيُّهَا
وَمَوْلَاهَا اللّٰهُمَّ اهْدِنِي لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ لَا يَهْدِي لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ وَاصْرِفْ
عَنِّي سَيِّئَهَا لَا يَصْرِفُ عَنِّي سَيِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةَ الْبَائِسِ الْمِسْكِينِ
وَأَدْعُوكَ دُعَاءَ الْفَقِيرِ الذَّلِيلِ فَلَا تَجْعَلْنِي بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَكُنْ لِي
رَءُوفًا رَحِيمًا يَا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ وَيَا أَكْرَمَ الْمُعْطِينَ وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَدو

وَرَجَاءُ الْمُؤْمِنِينَ

رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحه وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا
اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ الْآيَةَ دوم وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ الْآيَةَ وچون
سلام باز دهد چند بار استغفار کند پس بمان تهجد برخیزد و دو رکعت سبک آیة
الکرسی و آمَنَ الرَّسُولُ بگذارد پس دو رکعت دران بگذارد بتدریج هر دو رکعت
تمام کند و اگر بقیام شب معتاد بود و بانتباه در وقت تهجد واثق اولی چنان بود
که وتر نا اول نکند تا بعد از صلوة تهجد بگذارد و مستحب است که نصف از شب یا
ثلثی یا دو ثلث از ان بصلوة تهجد مشغول بود چنانکه خطاب عزت باصدر رسالت
علیه افضل التحیات درین معنی وارد است که یَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا

نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا پس اولی چنان
بود که اناول شب ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا
نصفی اناول بخسپد و ثلثی برخیزد آمده است که داود علیه السلام گفت یا رب
إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَعْبُدَكَ فَأَيَّ وَقْتٍ أَقُومُ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ يَا دَاوُدُ لَا تَقُمْ
أَوَّلَ اللَّيْلِ وَلَا آخِرَهُ فَإِنَّهُ مَنْ قَامَ آخِرَهُ نَامَ أَوَّلَهُ وَمَنْ قَامَ أَوَّلَهُ نَامَ آخِرَهُ وَلَكِنْ
قُمْ وَسْطَهُ حَتَّى تَخْلُوَ بِي وَأَخْلُوَ لَكَ وَارْفَعْ إِلَيَّ حَوَائِجَكَ فَيَكُونُ الْقِيَامُ بَيْنَ
نَوْمَتَيْنِ وبعضی انمشتاقان ومتعطشان بوده اند که ان نهایت شوق وتعطش
اوقات شب را مستغرق قیام گردانیده اند چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمه الله علیه
در کتاب قوت القلوب این طایفه چهل کس از تابعین برشمرده است که ایشان
نماز بامداد بوضوی شبانگاه گذارده اند و این حال کسی را مسلم بود وضرری نرساند
که نفس او انبر نشاط وقوت وذوق ولذت احیاء شب بطاعت تواند کرد بالا
بتکلیف وتکلف انجامد ونفس را لذت عبادت نماند بلکه آن را کاره و باغض شود
چنانچه در خبر است که لَا تُشَادُّوا هَذَا الدِّينَ فَإِنَّهُ مَتِينٌ فَمَنْ يُشَادَّهُ يَغْلِبْهُ وَلَا بُغِّضَ
إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللَّهِ وهمچنین در خبر است که لَا تُكَابِدُوا اللَّيْلَ ودر دعوات رسول
صلوات الله علیه زنی بود که همه شب در نماز بودی وهرگاه که خواب بروی غلبه کردی

خود را بریسمان در آویختی تا خواب مندفع گردد و این خبر بحضرت رسالت رسانیدند
از آن نهی فرمود گفت لِیُصَلِّ اَحَدُکُمْ مِنَ اللَّیْلِ مَا تَیَسَّرَ فَاِذَا غَلَبَهُ النَّوْمُ فَلْیَنَمْ فی الجمله
مواظبت بر قیام شب باندک و بسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبر است که عَلَیْکُمْ بِقِیَامِ
اللَّیْلِ فَاِنَّهُ مَرْضَاةٌ لِرَبِّکُمْ وَهُوَ دَأْبُ الصَّالِحِینَ قَبْلَکُمْ وَمِنْهَاةٌ عَنِ الْاِثْمِ وَمُلْقَاةٌ
لِلْوِزْرِ وَمُذْهِبٌ کَیْدَ الشَّیْطَانِ وَمَطْرَدٌ لِلدَّاءِ عَنِ الْجَسَدِ و هم در خبر است که مَنْ صَلَّی
بِاللَّیْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ و اول استحباب آنست که نزدیک غروب شب را بتجدید وضو
استقبال کند و مستقبل قبله نشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصا تسبیح و استغفار
مشغول شود دیگر آنکه بین العشائین بصلوة یا تلاوت یا ذکر مواصلت کند تا آثار
کدورت مخالطت با خلق و مطالعه احوال و سماع کلام ایشان که بروز در باطن حادث
شده باشد برخیزد چه در خبر است که عَلَیْکُمْ بِالصَّلٰوةِ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ فَاِنَّهَا تُذْهِبُ
بِمُلَاغَاةِ النَّهَارِ وَتُهَذِّبُ آخِرَهُ و رسول علیه الصلوة والسلام در جواب سوال از
تفسیر تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ گفت هِیَ الصَّلٰوةُ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ دیگر آنکه بعد از
صلوة سخن نگوید خصوصا از سر غفلت و کلام فضول تا طراوت نوری که بمواصله
عشائین حاصل شده باشد زایل نگردد دیگر آنکه بعد از عشاء تجدید وضو کند چه درین
وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام است و دیگر خفت معده از طعام و اقتران

وقت

تا فارغ طعام نیذکر حق سبحانه تا ثقل طعام و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد
دیگر آنکه بوقت خواب باطهارت باشند و آب وضو را معدّ و مرتب دارند تا
نفس را برخاستن از خواب آسانتر بود دیگر آنکه بعد از نماز بخاست قیلوله کند تا
کلالت قوی نفس بدان مندفع شود و بر قیام معاونت نماید دیگر صلوة اشراق
اول دو رکعت از سر حضور و تأنی بگذارد به نیت شکر نعمتهای حق سبحانه که در آن
شبانروز بوی رسیده و در اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند و در دوم آمن الرسول
والله نور السموات والارض تا والله بکل شیء علیم و چون سلام باند هد این دعا
بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو
واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر انفر منی اللهم
لا تشمت بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا
تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی ما لا یرحمنی اللهم انی اعوذ
بک من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل النعم بعد ادا
دو رکعت دیگر بگذارد بنیت استعاذه از شر آن شبانروز در رکعت اول
قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بخواند و بعد از
سلام این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک وباسمک وکلماتک التامة من

دعاء استخاره

شَرِّ السَّامَّةِ وَالْهَامَّةِ وَأَعُوذُ بِاسْمِكَ وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ عِبَادِكَ وَمِنْ شَرِّ
عِبَادِكَ وَأَعُوذُ بِاسْمِكَ وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ مِنْ شَرِّ مَا يَجْرِي بِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ إِنَّ
رَبِّيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ پس دو رکعت دیگر
بگذارد به نیت استخاره وطلب خیر در جمیع اقوال وافعال ودر اول قل یا ایها
الکافرون بخواند ودر دوم قل هو الله وچون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم
إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ
فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ
فِي كُلِّ قَوْلٍ وَعَمَلٍ أُرِيدُهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ خَيْرًا لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَمَعَادِي وَعَاقِبَةِ
أَمْرِي وَاصْرِفْ عَنِّي شَرَّ هَذَا الْيَوْمِ وَاقْدُرْ لِيَ الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ پس دو رکعت دیگر
بگذارد طلب خلوص محبت الهی ودر اول اذا وقعت بخواند ودر دوم سبح اسم وچون
سلام باز دهد بگوید اللهم صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ
إِلَيَّ وَاجْعَلْ خَشْيَتَكَ أَخْوَفَ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي وَاقْطَعْ عَنِّي حَاجَاتِ الدُّنْيَا بِالشَّوْقِ
إِلَى لِقَائِكَ وَإِذَا أَقَرَرْتَ أَعْيُنَ أَهْلِ الدُّنْيَا بِدُنْيَاهُمْ فَأَقْرِرْ عَيْنِي بِعِبَادَتِكَ
وَاجْعَلْ طَاعَتَكَ وَكُلَّ شَيْءٍ مِنِّي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَأَمَّا صلوة ضحى هشت رکعت بدانند
بنائی ودر میان هر دو رکعت زمانی توقف کنند وبیست وپنج بار بگویند سُبْحَانَ اللَّهِ

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ و در دو رکعت اذان وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا و
وَالضُّحٰى بخواند و اما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت
نماز بیک سلام بگذارد و بقدر جزوی یا دو جزء قرآن در آن بخواند وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ

فصل [illegible] در توزیع اوقات بر اوراد طالب مجتهد را باید که پیش از
طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار نشسته و چون بانگ
نماز شنود مؤذنان را بموافقت اجابت کند و همانچه او میگوید اعاده مینماید الا
در حیعلتین که گوید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و چون بآخر رسد
بگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ
وَالْفَضِيلَةَ وَالدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَالْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ اِنَّكَ لَا تُخْلِفُ
الْمِيعَادَ و در هر اذانی این را رعایت کند و در اذان صبح زیاده برین بگوید
اَللّٰهُمَّ هٰذَا اِقْبَالُ نَهَارِكَ وَاِدْبَارُ لَيْلِكَ وَاَصْوَاتُ دُعَاتِكَ فَاغْفِرْ لِي
وَلِوَالِدَيَّ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و چون صبح
آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادت که مَرْحَبًا بِالْمَلَكَيْنِ الْكَرِيمَيْنِ الْكَاتِبَيْنِ
يَرْحَمُكُمَا اللّٰهُ تَعَالٰى اُكْتُبَا فِي صَحِيفَتِي اَنِّي اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالسُّؤَالَ

حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْقِصَاصَ حَقٌّ وَالْكِتَابَ حَقٌّ وَالْحَوْضَ حَقٌّ
وَالشَّفَاعَةَ حَقٌّ وَأَشْهَدُ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ
فِي الْقُبُورِ أَسْأَلُكَ هَذِهِ الشَّهَادَةَ لِيَوْمِ حَاجَتِي إِلَيْهَا اللَّهُمَّ احْطُطْ بِهَا
وِزْرِي وَاغْفِرْ بِهَا ذَنْبِي وَثَقِّلْ بِهَا مِيزَانِي وَأَوْجِبْ لِي بِهَا أَمَانِي وَتَجَاوَزْ
عَنِّي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ دو رکعت سنت فجر بگذارد بقل يا أيها الكافرون
وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وچند کلمهٔ استغفار وتسبیح بر زبان براند وبگوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ
لِذَنْبِي سُبْحَانَ اللَّهِ بِحَمْدِ رَبِّي پس بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ
أَسْأَلُكَ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِكَ تَهْدِي بِهَا قَلْبِي وَتَجْمَعُ بِهَا شَمْلِي وَتُلَمُّ بِهَا شَعَثِي
وَتُزَادُ بِهَا أُلْفَتِي وَتُصْلِحُ بِهَا دِينِي وَتَقْضِي بِهَا دَيْنِي وَتَحْفَظُ بِهَا غَائِبِي
وَتَرْفَعُ بِهَا شَاهِدِي وَتُزَكِّي بِهَا عَمَلِي وَتُبَيِّضُ بِهَا وَجْهِي وَتُلْهِمُنِي بِهَا
رُشْدِي وَتُلَقِّنُنِي بِهَا حُجَّتِي وَتَعْصِمُنِي بِهَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ اللَّهُمَّ أَعْطِنِي إِيمَانًا
صَادِقًا وَيَقِينًا لَيْسَ بَعْدَهُ كُفْرٌ وَرَحْمَةً أَنَالُ بِهَا شَرَفَ كَرَامَتِكَ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْقَضَاءِ وَمَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ
عَيْشَ السُّعَدَاءِ وَمُوَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالنَّصْرَ عَلَى الْأَعْدَاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أُنِيخُ
بِكَ حَاجَتِي وَإِنْ قَصُرَ رَأْيِي وَضَعُفَ عَمَلِي وَافْتَقَرْتُ إِلَى رَحْمَتِكَ وَأَسْأَلُكَ

يا قاضي الامور ويا شافي الصدور كما تجير من البحور فجيرني من عذاب

السعير ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رأيي وضعف فيه عملي

ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من عبادك او خيرا انت

معطيه احدا من خلقك فاني ارغب اليك فيه واسئلك يا رب العالمين

اللهم اجعلنا هادين مهديين غير ضالين ولا مضلين حربا لاعدائك

وسلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك من خالفك

اللهم منك هذا الدعاء ومنك الاجابة ومنك الجهد وعليك التكلان

وانا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله ذي الحبل الشديد

والامر الرشيد نسئلك الامن يوم الوعيد والجنة يوم الخلود مع المقربين

الشهود والركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم ودود وانت تفعل

ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتكرم به

سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان ذي الجود

والكرم سبحان الذي احصى كل شيء بعلمه اللهم اجعل نورا في قلبي و

نورا في قبري ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في

عظامي ونورا في بشري ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا من بين يدي

٢ ومن دعوة النور

نعادي

العلي العظيم

ونورا

وَنُورًا عَنْ شِمَالِي

وَنُورًا مِنْ خَلْفِي وَنُورًا عَنْ يَمِينِي وَنُورًا مِنْ فَوْقِي وَنُورًا مِنْ تَحْتِي اَللّٰهُمَّ زِدْنِي نُورًا
وَاَعْطِنِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ پس جهت جماعت قصد مسجد
کند وچون از خانه بیرون خواهد رفت بگوید رَبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ
اَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا ودر راه این دعا بخواند
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِحَقِّ الرَّاغِبِينَ اِلَيْكَ وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَبِحَقِّ
مَمْشَايَ وَمَخْرَجِي هٰذَا اِلَيْكَ فَاِنِّي لَمْ اَخْرُجْ اَشَرًا وَلَا بَطَرًا وَلَا رِيَاءً وَلَا
سُمْعَةً خَرَجْتُ اِتِّقَاءَ سَخَطِكَ وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ اَنْ تُنْقِذَنِي مِنَ النَّارِ وَاَنْ
تَغْفِرَ لِي ذُنُوبِي اِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ وچون در مسجد رود یا بر سر
سجاده پای راست را پیش نهد وبگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَافْتَحْ لِي اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وچون فرض بجماعت
بگذارد وسلام باز دهد ده بار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس بگوید
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَهْلُ النِّعْمَةِ وَالثَّنَاءِ الْحَسَنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا نَعْبُدُ اِلَّا اِيَّاهُ
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ پس نود ونه نام بخواند وچون فارغ شود

وَاَعَزَّ جُنْدَهُ

بگوید اللهم صل علی محمد عبدك ونبیك ورسولك النبی الامی الصادق
علی ال محمد صلوة تکون لك رضی ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام
المحمود الذی وعدته واجزه عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی
جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل
علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الاخرین وصل علی محمد الی یوم الدین
اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد وعلك
شرایف صلواتك ونوامی برکاتك ورأفتك ورحمتك وتحیتك و
رضوانك علی محمد عبدك ونبیك ورسولك ودست بردارد واز ادعیه
ماثوره مرویه از نبی علیه الصلوة والسلام که بعد از ین دیفصل مفرد ذکر
آن ایراد خواهد رفت انچه خواهد بخواند وارباب معاملات واصحاب
منازلات این وقت را بغایت عزیز ومغتنم داشته اند وبناء عمارت اوقات
وساعات نهاده بر محافظت ورعایت آن نهاده ودر احکام این قاعده معتبر
بنفی انفاس وترك کلام ومداومت بذکر وتلاوت بی قصور وفتور
وملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته وطالبان وصادقان را
بدان وصیت فرموده وچون وظیفه دعا بتقدیم رسانیده باشد اولی

بود که

چنان هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت ملاوت
نماید و سخن نگوید تا وقت آنکه نماز اشراق بگذارد بشرط آنکه جلوس در آن موضع
مظنهٔ آفتی و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود
و الا با مسکن و خلوتخانه خود رجوع کند و از سر حضور بر صورت مذکور بوردی
گذارد مشغول شود تا آفتاب بر آید روایتست از رسول علیه السلام لان اقعد
فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان
اعتق اربع رقاب و افتتاح بآیات کلام مجید کند اول فاتحه بخواند پس
بقره تا هم المفلحون و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون و آیة الکرسی تا
هم فیها خالدون و لله ما فی السموات تا آخر البقره و شهد الله تا ان الدین
عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب و ان ربکم الله
الذی تا من المحسنین و لقد جاءکم تا آخر و ان الذین آمنوا تا آخر کهف
و ذا النون اذ ذهب مغاضبا تا خیر الوارثین و فسبحان الله حین تمسون
تا آخر آن و سبحان ربک رب العزة تا آخر و لقد صدق الله تا آخر و اول
سورة الحدید تا بذات الصدور و آخر سورة الحشر اذ لو انزلنا تا آخر پس
سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار

سوره و قل ادعوا الله تا آخر

لا إله إلا الله وحده لا شريك له تا مجموع صد بود وبعد ازان تا رديك طلوع بر تلاوت
وانواع أذكار مداومت نمايد وانگاه آغاز مسبعات عشره كند وده ذكر است هريك
را هفت بار مكرر بكرداند فاتحه ومعوذتين وقل هو الله وقل يا أيها الكافرون وآية
الكرسي وسبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر واللهم صل على محمد
وعلى آل محمد واللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات اللهم
ربنا وبهم عاجلا وآجلا في الدين والدنيا والآخرة وما أنت له أهل ولا تفعل
ربنا يا مولانا ما نحن له أهل إنك غفور حليم جواد كريم رؤوف رحيم چون ازان
فارغ شود همچنان بتسبيح واستغفار وتلاوت مشغول ميباشد تا انگاه كه آفتاب
باندازه يحيى طالع شود ووقت اشراق بوجهي كه ذكرش تقديم يافت وبعد ازان اكر
مهمي از اشغال دنيوي دارد بجهت نفس خود يا عيال بدان قيام نمايد واكر حق سبحانه
او را توفيق فراغت ارزاني داشته باشد شكرانه آن نعمت را دوام اشتغال
بعبادت وطاعت حق غنيمتي بزرك شمرد وبر عمل مداومت نمايد بي فتوري تا وقت
صلوة ضحى دريابد ونماز چاشت بكذارد پس اكر دل هنوز بر عمل دارد وكلا التي
در نفس نيابد همچنان بر حال خود در عمل مجدد بود والا ساعتي بخواب آسايش دهد
واعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة وتلاوة وذكر وباطنه چون محاضره و

مراقبه و محاسبه و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود جمع کند میان اعمال ظاهره
و باطنه و صلوة را مقدم دارد بر تلاوة و تلاوة را بر ذکر مقدم دارد بشرط حضور
دل و مراقبت باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر
عمل باطن که مراقبة و محاضره است اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق سبحانه را بر
خود رقیب و مطلع بیند و اینمعنی عین ذکر و حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز
آید و وساوس و هواجس غلبه کند باید که نفس را ساعتی بخواب استراحت دهد
تا از کلال و ملال و تغیر بیاساید و دیگر باره از سر نشاط و رغبت روی بعمل آرد
و الا نفس از سر کلال و ملال با دل بحدیث پراکنده در آید و شکایت عریض آغاز
کند و بر دل غلبه کند و قساوت در و پدید آرد و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار شود
و به ترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضو کرده باشد و برابر قبله نشسته
و بذکر و تلاوة مشغول شده چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگردد
چهار رکعت نماز زوال بیک سلام بگذارد و بعد از آن مستعد و متأهب صلوة
ظهر گردد و بعد از آن سنت ظهر گذارد و بجهت فرض منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح
و استغفار مشغول شود و اگر دعایی که میان فریضه و سنت صبح آمده است بخواند
پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح

وتحمید و تکبیر و تهلیل بر وجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند که آیات و ادعیه

و ذکر که سبق ذکر یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم بود

و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی است که

او را اندیشه هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد

و چون وقت عصر درآید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اولی إذا زلزلت

خواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعة و در چهارم ألهاکم التکاثر و

چون فرض عصر بگذارد زمان صلوة نوافل نماند و آنگاه وقت اذکار و تلاوت

بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهد در دنیا دست دهد از مشکوة

انفاس و اقتباس انوار فواید کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت رغبت و عزیمتش

بیفزاید اینچنین صحبتی از افراد و ملازمت نوافل اعمال فاضلتر و چون از منزل

بیرون خواهد رفت بگوید بسم الله ما شاء الله حسبی الله توکلت علی الله لا

حول ولا قوة إلا بالله اللهم إليك خرجت وأنت أخرجتني فخذ بناصيتي

إلى كل خير واحفظني من كل شر يا أرحم الراحمين و فاتحه و معوذتين بخواند و

هر روز میان عصر و مغرب بایستد صد بار سبحان الله والحمد لله تا آخر بخواند و صد

بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده أستغفر الله و صد بار لا إله

إِلَّا اللهُ المَلِكُ الحَقُّ المُبِينُ وصد بار اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وصد بار

أَسْتَغْفِرُ اللهَ العَظِيمَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الحَيَّ القَيُّومَ وَأَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ وصد بار

مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وهر بوذ يكبار دراول بوذ ويكبار در آخر بوذ بكويد

اللّٰهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَنِي وَأَنْتَ هَدَيْتَنِي وَأَنْتَ تُطْعِمُنِي وَأَنْتَ تَسْقِينِي وَأَنْتَ تُمِيتُنِي

وَأَنْتَ تُحْيِينِي وَأَنْتَ رَبِّي لَا رَبَّ لِي سِوَاكَ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ

لَكَ ويكبار بكويد مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ مَا شَاءَ اللهُ كُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللهِ

مَا شَاءَ اللهُ الخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا يَصْرِفُ السُّوءَ ويكبار بكويد حَسْبِيَ اللهُ

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِيمِ وپش از غروب بايد كه

وضو ساخته باشد ومستعد اقبال شب كشته ومستقبل قبله نشسته پش از

غروب مسبحات عشره بخواند وتسبيح واستغفار ميكند تا آفتاب فرو رود انگاه

والشمس والليل ومعوذتين بخواند وچون اذان مغرب بشنود اجابت كند ودعاء

مذكور بخواند ودعاى إِدْبَارُ نَهَارِكَ إِدْبَارُ لَيْلِكَ بكويد اللّٰهُمَّ هٰذَا إِقْبَالُ لَيْلِكَ

وَإِدْبَارُ نَهَارِكَ وميان اذان واقامت دو ركعت سبك بكذارد وبعد فرض

مغرب دو ركعت سنت سبك بكذارد چه وقت او مضيق است ودر اول ركعت

يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ بخواند ودر دوم قُلْ هُوَ اللهُ وانگاه تجديد شهادت كند ويكويد

إِلَّا اللهُ

مَرْحَبًا بِمَلَائِكَةِ اللَّيْلِ مَرْحَبًا بِالْمَلَكَيْنِ الْكَرِيمَيْنِ تا آخر که ذکرش سبق یافت بخواند
پس میان عشائین مواصله کند در مسجد جماعت تا در میان اعتکاف و مواصلة
جمع کرده باشد و اگر سلامت دین و کمال اخلاص و جمعیت خاطر در آن زیاده بیند
که با زاویه خود رود روا بود و از جمله نمازها که میان مغرب و عشاء گذارد دو رکعت
بسورة البروج و والطارق بگذارد و دو رکعت دیگر با اوایل سوره البقره تا وَمَا
كَانُوا مُهْتَدِينَ وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ تا لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ و پانزده بار قل هو الله و در دوم
آیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد و اگر بدو رکعت طویله
مواصله کند بهتر باشد و چون فرض عشاء بگذارد دو رکعت سنت بعد از آن بگذارد
و با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از آنکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمان و یس
و حم الدخان و تبارک الذی بیده الملک بگذارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة
الکرسی و آمن الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد از آن
پانزده رکعت بگذارد و در آن سورة الطارق تا آخر قرآن بخواند و تأخیر وتر نکند
الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تأخیر درین حال افضل باشد
و چون خواهد که بخسپد باید که با طهارت بود و ذاکر بر هیئتی که ذکرش تقدیم یافت
و چون از خواب در آید و خواهد که بتهجد برخیزد بر وصف مذکور قیام نماید

و یمکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال
نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب وظیفهٔ عباد و نساک شمرند و ارباب
منازلات و اصحاب مواصلات بدان احتیاج نه بینند و ندانند که هر که در طلب
و محبت حق صادق بود علامتش آن بود که صرف اوقات خود و استغراق آن
در معاملات و طاعات او بسیار بداند و ملول نشود چه محب صادق حق هر وقت
که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد
و در حضرت او مجال تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوسی و خدمت
حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد وَمَا يَعْرِفُهَا إِلَّا الْعَاشِقُونَ

فصل هشتم در ادعیهٔ مأثوره از نبی علیه افضل الصلوة والسلام

علما در حقیقت دعا و سؤال و سکوت و امساک از آن و تفضیل یکی بر دیگری
اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که الدعاء
مخ العبادة و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح
داده و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا به قضا و اختیار ارادت خود
بر ارادت حق در آن دیده و آن را ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب
صحیح آنست که مطلقا هیچ یکی را بر دیگری تفضیل نیست و باید دانست که دعا را

زمانی است خاص که دران زمان دعا فاضلتر است و آن وقتی است که بنده
در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انفساحی و استیناسی بدعا مشاهده کند
و سکوت را اوانی است معیّن که دران اوان سکوت فاضلتر و آن وقتی بود
که بنده در دل خود هیبتی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در دعا یابد و از ادعیهٔ
فاضلهٔ معتبره که اعتماد را شاید و بنقل آن از حضرت رسالت وثوقی باشد
آنست که شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب قوت القلوب ایراد کرده است
و شیخ الاسلام رحمه الله علیه در عوارف از ان جمله قسمی منتخب آورده و دیدن
مختص ازان منتخب نبذی و شطری ذکر کرده شد تا عُبّاد و نُسّاک در اعقاب
صلوات خصوصا صبح بدان تمسّک جویند و از آنجمله انچه خواهند میخوانند
و آن اینست که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اَلسَّلَامُ وَمِنْكَ اَلسَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَعُودُ اَلسَّلَامُ
فَحَيِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ
اَللّٰهُمَّ هٰذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَ
رِضْوَانِكَ وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقْبَلُهَا وَنَتَقَبَّلُهَا وَضَعِّفْهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ
فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَدُودٌ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَ اَوْقَاتِنَا
هٰذَا صَلَاحًا وَاَوْسَطَهُ فَلَاحًا وَاٰخِرَهُ نَجَاحًا اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَهُ رَحْمَةً

بدل
سيئة

واوه

وَاوْسَطُهُ مَغْفِرَةٌ وَاٰخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ بِيْ مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتّٰى تَرْضٰى وَبَعْدَ الرِّضٰى

الطمع وسورة الغضب وسنة الغفلة وقساوة القلب اللهم إني أعوذ بك
من مباهات على المكثرين والإذراء على المقلين وأن أضر ظالما أو أخذل
مظلوما وأن أقول في العلم بغير علم وأعمل في الدين بغير يقين أعوذ بك أن
أشرك بك أنا أعلم وأستغفرك لما لا أعلم أعوذ بعفوك من عقابك و
أعوذ بك من برضاك من سخطك وأعوذ بك منك لا أحصي ثناء عليك
أنت كما أثنيت على نفسك اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع
ودعاء لا يسمع اللهم إني أعوذ بك من فتنة الدجال وعذاب القبر و
من فتنة المحيا والممات ومن الصمم والبكم والجنون والجذام والبرص و
سايء الأسقام اللهم إني أعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحول عافيتك
ومن فجاءة نقمتك وجميع سخطك اللهم إني أسئلك الصلوة على محمد
وعلى اله وأسئلك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم أعلم
وأسئلك الجنة وما قرب إليها من قول أو عمل وأعوذ بك من النار وما
قرب إليها من قول وعمل وأسئلك ما سألك عبدك ونبيك محمد المصطفى
صلى الله عليه وسلم وأعوذ بك مما استعاذك منه عبدك ونبيك محمد
صلى الله عليه وسلم وأسئلك ما قضيت لي من أمر أن تجعل عاقبته رشدا

١٧٠

برحمتك يا ارحم الراحمين ياحى ياقيوم برحمتك استغيث لا تكلنى الى نفسى
طرفة عين واصلح لى شانى كله اللهم انك تعلم سرى وعلانيتى فاقبل معذرتى
وتعلم حاجتى فاعطنى سؤلى وتعلم ما فى نفسى فاغفر لى ذنوبى انه لا يغفر
الذنوب الا انت اللهم اعطنى ايمانا يباشر قلبى ويقينا صادقا حتى اعلم
انه لن يصيبنى الا ما كتبت لى والرضاء بما قسمت لى اللهم يا هادى المضلين
ويا راحم المذنبين ويا مقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك ذا الخطر العظيم
والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين انعمت عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين امين ورب العالمين
اللهم استر عوراتى وامن روعاتى واقلنى عثراتى اللهم احفظنى من
بين يدى ومن خلفى وعن يمينى وعن شمالى ومن فوقى ومن تحتى واعوذ
بك ان اغتال من تحتى اللهم انى ضعيف فقوينى برضاك ضعفى وخذ
الى الخير بناصيتى واجعل الاسلام منتهى رضائى اللهم انى ضعيف فقوينى
اللهم انى ذليل فاعزنى اللهم انى فقير فاغننى اللهم انت عالم الخفيات
ودفع الدرجات ذو العرش يلقى الروح من امرك على من تشاء من عبادك
غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك

المعين يا من لا يشغله سمع عن سمع ولا يتشبه عليه الاصوات ويا من لا يتبرم
بالحاح الملحين اذقني برد عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسئلك من
خير ما تعلم واعوذ بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت
علام الغيوب اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد وقرة عين
لا تبدد ومرافقة نبيك محمد واسئلك حبك وحب من احبك وكل عمل
يقربني الى حبك اللهم بعلمك الغيب وقدرتك على الخلق احيني ما كانت
الحياة خيرا لي وتوفني اذا كانت الوفاة خيرا لي اسئلك خشيتك في الغيب
والشهادة وكلمة العدل في الرضاء والغضب والقصد في الغنى والفقر
ولذة النظر الى وجهك والشوق الى لقائك واعوذ بك من ضراء
مضرة ومن فتنة مضلة اللهم اقسم من خشيتك ما تحول بيني و
بين معصيتك ومن طاعتك ما يدخلني جنتك ومن اليقين ما تهون
به علينا مصايب الدنيا اللهم امتعنا بحسن خوف الوعيد وسرور
رجاء الموعود حتى نجد لذة ما نطلب وحد ما نهرب اللهم بيض
وجوهنا بعطيتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب اليها
مما سواك واجعلنا اخشى لك ممن سواك تمم نعمتك تمام النعمة بتمام

التوبة ودوام العافية بدوام العصمة وأداء الشكر بحسن العاقبة

اللهم إني أسئلك بركة الحياة وخير الحياة وأعوذ بك من شر الحياة
وشر الوفاة وأسئلك خير ما بينهما أحيني حياة السعداء وحياة من تحب
لقاءه يا خير الرازقين وأحسن التوابين وأحكم الحاكمين وأرحم الراحمين
ورب العالمين اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وارحم ما خلقت و
اغفر ما قدمت وطيب ما رزقت وتمم ما أنعمت وتقبل ما استعملت
واستحفظ ما استحفظت ولا تهتك ما سترت فإنه لا إله إلا أنت أستغفرك
من كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك
ومن كل فرح بغير مجالستك ومن كل شغل بغير معاملتك اللهم إني أستغفرك
من كل ذنب إليك من ثم عدت فيه اللهم إني أستغفرك من كل عقد عقدته
لك ثم لم آت به اللهم إني أستغفرك من كل نعمة أنعمت بها علي فقويت
بها على معصيتك اللهم إني أستغفرك من كل عمل عملته لك فخالطته
ما ليس لك اللهم إني أسئلك أن تصلي على محمد وعلى آل محمد وأسئلك
جوامع الخير وفواتحه وأعوذ بك من جوامع الشر وفواتحه وخواتمه اللهم
احفظنا فيما أمرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ لنا ما أعطيتنا يا حافظ

وخواتمه

الحافظين ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين بحفظك حفظوا وبذكرك
ذكروا وبفضلك شكروا يا غياث يا مغيث يا مستغاث يا غياث المستغيثين
لا تكلني إلى نفسي طرفة عين فأهلك ولا إلى أحد من خلقك فأضيع كلأني
كلاءة الوليد ولا تخل عني وتولني بما تتولى به الصالحين أنا عبدك ابن
عبدك ناصيتي بيدك جار في حكمك عدل في قضاؤك نافذ في مشيتك
إن تعذبني فأهل ذلك أنا وإن ترحم فأهل ذلك أنت فافعل اللهم
يا مولاي يا الله يا رب ربنا ما أنت له أهل ولا تفعل اللهم يا رب يا الله
ما أنا له أهل إنك أهل التقوى وأهل المغفرة يا من لا يضرك وأعطني
ما لا ينقصك ربنا أفرغ علينا صبرا وتوفنا مسلمين وألحقني بالصالحين
أنت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وأنت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا
وإليك أنبنا وإليك المصير ربنا واغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في أمرنا
وثبت أقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا من لدنك رحمة
وهيئ لنا من أمرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد وارزقنا العون على الطاعة و
العصمة من المعصية وفراغ الصبر في الخدمة واتباع الشكر على النعمة

وأسئلك حسن الخاتمة وأسئلك اليقين وحسن المغفرة بك وأسئلك
المحبة والتوكل عليك وأسئلك الرضا وحسن الثقة بك وأسئلك
حسن المنقلب إليك اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وأصلح أمة محمد اللهم
ارحم أمة محمد اللهم فرج عن أمة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولإخواننا
الذين سبقونا بالإيمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا إنك
رؤف رحيم اللهم اغفر لوالدي ومن توالد وارحمهما كما ربياني صغيرا
واغفر لأعمامنا وعماتنا وأخوالنا وخالاتنا وأزواجنا وذرياتنا ولجميع
المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الأحياء منهم والأموات
يا أرحم الراحمين ويا خير الغافرين وباید که درین دعوات اگر نماز بجماعت
گذارد ضمیر جمع استعمال کند واگر همه نتواند بعضی که خواهد بخواند والله الموفق

فصل نهم در فضیلت صوم واختلاف احوال صوام

جمله حسنات را ثواب معین است وغایت آن تا هفتصد بیش نه الا صوم که
ثواب آن معین نیست وآنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزاء آن شده
چنانکه در حدیث ربانی آمده است کل حسنة بعشر أمثالها إلى سبعمائة ضعف إلا
الصيام فإنه لي وأنا أجزي به وصبری که جزاء آن بغیر حسابست گویا حصه است

حق سبحانه

از نوع مخصوص بصوم بل صورتی دران قالب ریخته و ازینجهت در تفسیر
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ گفته اند مراد ازین صابران
صایمان اند و در خبر است که اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَالصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ
و لفظ صوم در اصل لغت موضوعست از برای امساک مطلقا و در عرف
شریعت عبارتست از امساک مقید بطعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب
آفتاب مقرون به نیتی معین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست خصوصا
مقید بحکم شرع چه بیخ جمله شهوات و منشاء جمیع مخالفات امتلاء از طعام است
ذو النون مصری رحمة الله علیه گفته است مَا أَكَلْتُ حَتَّى شَبِعْتُ وَلَا شَرِبْتُ
حَتَّى رَوِيتُ إِلَّا عَصَيْتُ اللهَ وَهَمَمْتُ بِمَعْصِيَةٍ و بتقلیل طعام دل صافی گردد
و هوا بمیرد و نور علم فزاید کند چنانکه بشر حافی گفته است رحمة الله علیه الجوع
يُصَفِّي الْفُؤَادَ وَيُمِيتُ الْهَوَى وَيُورِثُ الْعِلْمَ الدَّقِيقَ و در خبر است مَا مَلَأَ
آدَمِيٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنٍ و فتح موصلی رحمة الله علیه گفته است صَحِبْتُ ثَلَاثِينَ
شَيْخًا كُلٌّ يُوصِينِي عِنْدَ مُفَارَقَتِي إِيَّاهُ بِتَرْكِ عَشَرَةِ الْأَحْدَاثِ وَقِلَّةِ الْأَكْلِ وَ
قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِقِلَّةِ الْأَكْلِ فَإِنَّهُ إِذَا مَلَئَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ
الْفِكْرَةُ وَخَرِسَتِ الْحِكْمَةُ وَقَعَدَتِ الْأَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ و عایشه رضی الله عنها

گفته است اَدِیمُوا قَرْعَ بَابِ الْمَلَکُوتِ یُفْتَحْ لَکُمْ گفتند اِدامت آن چگونه کنیم
گفت بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ و یحیی بن زکریا علیهما السلام وقتی ابلیس را دید می آمد
با دامی چند پرسید چیست این دامها گفت شهوات اند که بآن بنی آدم را صید کنم پرسید
که هیچ شهوات از آنها بنام من بر می آید گفت نه الا آنکه شبی سیر بخوردی و بدان
سبب ترا از صلوة و ذکر متثاقل و متقاعد کردم یحیی علیه السلام گفت اِنّی لا
اَشْبَعُ اَبَدًا ابلیس جواب داد لاجرم اِنّی لا اَنْصَحُ اَحَدًا اَبَدًا و یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه گفته است اَلشِّبَعُ نَهْرٌ فِی النَّفْسِ یَرِدُهَا الشَّیْطَانُ وَالْجُوعُ نَهْرٌ فِی
الرُّوحِ یَرِدُهَا الْمَلَائِکَةُ وَیَنْهَزِمُ الشَّیْطَانُ مِنْ جَائِعٍ نَائِمٍ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ قَائِمًا
وَیُعَانِقُ الشَّیْطَانُ شَبْعَانًا قَائِمًا فَکَیْفَ اِذَا کَانَ نَائِمًا پس طالبان صادق که تمسک
بعروه وثقی عزیمت جویند باید که بر حد رخصت اقتصار ننمایند و از صوم تطوع
بهره تمام بردارند و احوال مشایخ در آن مختلف و متفاوت است طایفه بر سفر و حضر
بر آن مداومت نموده اند و تمسک بدین حدیث کرده که مَنْ صَامَ الدَّهْرَ ضُیِّقَتْ عَلَیْهِ جَهَنَّمُ
هکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود و طایفه آنرا مکروه داشته
بدلالت این خبر که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند کَیْفَ بِمَنْ صَامَ الدَّهْرَ
جواب داد که لَا صَامَ وَلَا اَفْطَرَ و طایفه اول این صوم دهر را که مکروه است

ضیقت علیه

تأویل کرده اند بصومی که متناول عیدین وایام تشریق بود وحرمت آن انحل نزاع
دوباست وطایفهٔ صوم داود علیه السلام اختیار کرده اند وفضیلت آن این حدیث
که افضل الصیام صوم اخی داود یصوم یوما ویفطر یوما [illegible] ووجه
فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است از عادت مألوف وهرکا
که نفس با صوم عادت کند صوم عادت کردد وبتعاقب قرنا وبصوم وافطار
پیوسته در مخالفت بود وطایفهٔ بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند وآن روز
عرفه است وعاشورا وعشر اول ذی الحجة وعشر اول محرم ورجب وشعبان
بحسب سنین واول شهر واوسط وآخر آن وایام البیض یعنی سیزدهم وچهاردهم
وپانجدهم ماه بحسب شهور وآدینه وپنجشنبه ودوشنبه بحسب اسابیع وطایفهٔ
بروز از طعام امساک نموده وپیش از غروب افطار کرده اند تا هم مقصود که تجویع است
حاصل بود وهم آفت اعجاب برؤیت صوم مندفع شود وشیخ الاسلام باختیار
این طریق اشارت نموده است وگفته که اکر مراد صاحب این طریق آنست که برؤیت
صوم متمتع نشود ومعجب نکردد وکاه بود که برؤیت منع صوم متمتع کردد وهمچنان
محذور که اعجابست باقی بود پس طلب خلاص از این آفت بمخالفت علم باوجود امکان
وقوع آن بدین سبب روا نباشد وفی الجملة مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند

فرقهٔ آنانند که علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی
که دارند بر صوم ثابت قدم باشند و فرقهٔ آنکه حال شان بر علم غلبه دارد هر روز که
برخیزند بر موجب [illegible] علم در دل ایشان نیت صوم بود و در اثناء آن هرگاه که
سببی از غیب سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که در ظاهر موافقت
ایشان فضیلت بینند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار و ارادت خود باختیار
و ارادت حق سبحانه منسلخ شوند چنانکه جنید رحمة الله علیه که بر نیت صوم برخاستی
و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردندی و گفتی لَیْسَ فَضْلُ
الْمُسَاعَدَةِ مَعَ الْاِخْوَانِ بِاَقَلَّ مِنْ فَضْلِ الصَّوْمِ و تخلیص نیت فضیلت موافقت
از داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکل است همه کس را آن مسلم نگردد و شیخ الاسلام
از شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کرد که از وی شنیدم که گفت اُصْبِحُ کُلَّ
یَوْمٍ وَاُحِبُّ اَنْ اَصُومَ فَیَنْقُضُ الْحَقُّ سُبْحَانَهُ تَعَالَی مَحَبَّتِی لِلصَّوْمِ بِفِعْلِهِ فَاُوَافِقُ
الْحَقَّ فِی فِعْلِهِ و فرقهٔ آنانند که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان منصرف اند
بر هر دو گاهی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست و تربیت نفس
خود یا بجهت دیگران چنانچه شخصی بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب او
باشد سالها روزه گرفت تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا کند یا بجهت رفق

دوام

وتعطف بانفس خود يا بجهت موافقت اصحاب او طاركند واختيار دهد در
حال اختيار حق بود پس هريك را ازين فرق سه گانه حقيقت خاص مناسب حال
او وكل وجهة هو موليها فصل دهم در شرايط وآداب صوم وافطار
شرط معظم صوم آنست كه بنائش بر قاعدهٔ اخلاص بود وبشائبه هوا ورياء آميخته
نباشد ومادام كه صاحب صوم در مقام اخلاص تمكن نيافته باشد تا بتواند
در كتمان آن كوشد وحال خود از نظر خلق بپوشاند ديگر آنكه اعضا وجوارح بقيد
علم وحراست حال مضبوط ومحروس دارد وهمچنانكه بطن وفرج را از طعام وشراب
وجماع محافظت نمايد چشم را از نظر محرمات ومكاره وفضول رعايت كند وگوش
از استماع اصوات محرمه وغيبت ولغو ولفظ ناشايسته وزبان را از كذب وغيبت
ونميمت وشتم وفحش وفضول ودست وپاى را از تصرفات فاسده وسعى
نامشروع نگاه دارد تا فايدهٔ صوم كه عبارتست از ترك لذات وشهوات وقطع
نفس از مألوفات ومعهودات بانطلاق واتساع او در طريق مخالفات باطل
نگردد ومضمون اين حديث كه كم من صائم ليس من صيامه الا الجوع والعطش
درحق او صادق نشود ودر خبر است كه خمس يفطرن الصائم الكذب والغيبة
والنميمة واليمين الكاذبة والنظر بالشهوة وهم در خبر است كه انما الصوم جنة

لذ

فَاِذَا كَانَ اَحَدُكُمْ صَائِمًا فَلَا يَرْفُثْ وَلَا يَجْهَلْ فَاِنِ امْرُؤٌ شَاتَمَهُ فَلْيَقُلْ اِنِّي صَائِمٌ

وصوم امانتی است الٰهی بدل بنده چنانکه در خبر است که اَلصَّوْمُ اَمَانَةٌ فَلْيَحْفَظْ

اَحَدُكُمْ اَمَانَتَهُ و مقتضای آن جذب رعایت ظاهر و باطن و ضبط جوانح و جوارح

صوم است نه بندد چه هرگاه که عضوی از اعضا بر خلاف اشارت علم تصرفی کند

دران امانت خیانت کرده باشد يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُوْرُ دیگر آنکه

در حالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه اگر پیش از

وقتِ اِفطار طعامی از غیب بدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی دهد که در

وقت بدان محتاج بود چه ادّخار معلوم از ضعف یقین و اتّهام رازق تولد کند

و ازین جهت گفته اند اَلْمَعْلُوْمُ شُؤْمٌ و اگر کسی در نا معلومی که از غیب فتوح شود

افطار کند و بهتر ازان که در صوم از بهر افطار معلوم معدّ و مهیا دارد پس

اگر با وجود توکّل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نوری علی نور دیگر آنکه اگر

در میان جماعتی متوکّلان خواهد که روزه گیرد باید که باذن ایشان گیرد تا خاطر

ایشان بقوت او متعلق نباشد و پریشان نبود که اگر چیزی از غیب فتوح شود

از بهروی ذخیره کنند الّا وقتی که ضعیف الحال بود یا ضعیف النیّة بود در افطار

شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چه هرگاه که در صوم

بوقت افطار آنچه در ایام افطار بدفعات تناول کردی بیکدفعه تناول کند
فایدهٔ صوم که قهر نفس و منع اوست از اتساع در مخلوط فایت گردد بلکه کدورت
و ثقل زیاده شود چون نفس را در طعام که قوی تر ما[illegible] بر حد ضرورت
بدارد و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از کلام و منام و غیر آن
سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد و باید که سحور بکار
دارد و در تأخیر آن و تعجیل فطور بکوشد چه در خبر است که تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِی السُّحُورِ
بَرَکَةً و هم در خبر است که اِنَّ اَحَبَّ عِبَادِی اِلَیَّ اَعْجَلُهُمْ فُطُورًا و پیش از نماز
بآب یا بشیرینی افطار کند و بعد از طعام سنتست که آنرا بصلوة یا تلاوت یا ذکر
بگذارند چنانکه در خبر است که اَذِیبُوا طَعَامَکُمْ بِالذِّکْرِ و هرگاه که کسی بر این شرایط
ملازمت نماید فایدهٔ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلام است
و نظر بعموم حکم جملهٔ مکلفان را صوم رمضان فرض است و اما اهل خصوص و
متصوفه را در جمیع ایام بدان مداومت نمودن لازم قضیهٔ حال است الا وقتی
که مانع علمی یا حالی افتد حکایتست از رویم رحمة الله علیه که وقتی در کوچهٔ
از کوچهای بغداد در میانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم و اندر خانهٔ آب خواستم
ناگاه دخترکی بیرون آمد کوزهٔ نو پر از آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه

دید گفت صوفی و یشرب بانهار و کوزه را از تعنت بر زمین زد و بشکست و من
ازان شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة و حج از جملهٔ ارکان
اسلام اند و وجوب [illegible] مشروط بمال و استطاعت و طالبان و سالکان طریق که
اهل ترک و تجرید اند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشان است ازین شرط معرا
و مبرا لاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم که تعلق
بنفس دارد اگر بر سبیل تطوع خواهند که حج گذارند در تعلم مناسک آن با دیگر
کتب رجوع نمایند والله الموفق

باب هشتم در بیان حقیقت خلق

لفظ خلق عبارتست از هیئتی راسخ در نفس که مبداء صدور افعال خیر و شر است
و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه گویند و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت
بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه
چنان بود که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی
در مبداء طفولیت و عنفوان صبا بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تزاید و تضاعف
باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع طهارت نطفهٔ پدر و مادر و غذا
و حسن اخلاق مرضعه ببعضی ازان و اما سببیت حسن تربیت ابرار و ملازمت

۱۷۹

اخلاق و دران ده فصل است
فصل اول در بیان
و مبادی افعال خیر را ازان
جمله اخلاق حسنه خوانند

حسن عادت بدان طریق بود
که نفس بواسطهٔ

گردد

صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش و هیأت اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرّر
مشاهدهٔ آن در وی مرتسم و راسخ شده باشد و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیّئه
از وی مستأصل و منتزع گشته اما سببیّت عقل چنان [illegible] که بنور عقل میان خیر و
شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل پدید آید و بتکرار
تصوّر آن هیأتی چند پسندیده در نفس او ارتسام یابد و اما سببیّت ایمان چنان
بود که کسی بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتّب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود
عقاب از اخلاق سیّئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر و اما
سببیّت توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلّی ذات او را از خود فانی گرداند
و بحق باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جداول
صفات و نعوت در مجاری صفات نفس وی در جریان آیند و تخلّق باخلاق
الهی محقق گردد و وراء این هیچ خلق دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی
یافت که ورای آن منزلتی نبود کمال این منزلت رسول را بود علیه السلام
که بخطاب وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ مخاطب گشت و بعد از و بحسب مناسبت و اندازهٔ
قرب خواص امّت او را نصیبی از آن کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت
آمد که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ و فرق میان آن متخلق و دیگر متخلّقان آنست که

نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد متخلق و متصف باشد
و هریک از اخلاق حسنه بمثابه دری است که متخلقان بدان در بهشت روند
چنانکه در خبر است ان لله مائة وسبعة عشر خلقا من اتی واحدا منها دخل
الجنة و مخزن جمیع اخلاق ذات الهی است هر کرا خلقی از آن بخشیده اند رقم خیر و
سعادت بر وکشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله تعالی بعبد
خیرا منحه منها خلقا و اما منشاء اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود
یا سوء عادت یا تعدی شر صحبت و مردم را ظاهری است که آنرا بشریت خوانند
و باطنی که آنرا آدمیت خوانند و بشریت صورتیست که آنرا خلق خوانند و آدمیت
را صورتی که آنرا خلق گویند و فردا که آدمیانرا در محشر جمع کنند و حقایق از حجب
التباس مکشوف شوند و بواطن ظواهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس
اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی و سباع شان مانده بوند در صور بهایم و سباع
بر انگیزانند وقتی معاذ بن جبل از حضرت رسالت استفسار این آیه کرد که یوم
ینفخ فی الصور فتأتون افواجا در جواب گفت نعم یا معاذ یأتی امتی یوم القیمة
علی عشرین صفا الحدیث بطوله و از آن صفوف بعضی را فرمود که در صور حیات
و عقارب حشر کنند و بعضی را در صور قرده و خنازیر و بعضی را در صور

و متخلق نشوند الا ببعضی رسوم و متخلق موخذ بجمیع حقایق
بجمیع حقایق اخلاق

۱۲۷

یحشر امتی

کلاب وجیف وعلی هذا وطایفهٔ برانند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا
تبدیل لخلق الله تغییر خلق نیز ممکن نیست چنانکه در خبر است فرغ ربکم من الخلق
والخلق والرزق والاجل وطایفهٔ برانند که تبدیل خلق ممکن است والاشبه بتحسین
انکه حسنوا اخلاقکم نفرمودی ومذهب صحیح اینست واگر چنین بودی سعی ومجاهده را
هیچ فایده نبودی ووجود حسن خلق در نفس چنان تعبیه است که وجود نحل وخاصیت
حلاوت خرما در استه او وشك نیست که این خاصیت مفروغ عنه است وتبدیل
او بخاصیت حموضت تریج مثلا ممکن نه ولیکن خاصیتی که در وبفعل است غیر آن خاصیت
است که در وبقوه است وتبدیل آن بدین ممکن بواسطهٔ سعی وکسب اند رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب بهشت روند گفت
بتقوی الله وحسن خلق صلوات از حضرت رسالت است بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه
که ما من شیء یوضع فی المیزان أثقل من حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق لیبلغ
به درجة صاحب الصوم والصلوة وعبد الله مبارك حسن خلق تفسیر کرده است و
گفته هو بسط الوجه وبذل المعروف وکف الاذی وبروایتی رسول علیه الصلوة
والسلام دیده است که مکایه الاخلاق یکون فی الرجل ولا یکون فی ابنه ویکون
فی الابن ولا یکون فی ابیه ویکون فی العبد ولا یکون فی سیده یضعه الله تعالی

لمن اراد به السعادة صدق الحديث وصدق الناس ان لا يشبع وجاره وصاحبه
جايعان واعطاء السائل والمكافاة بالصنايع وحفظ الامانة وصلة الرحم
والتذمم للصاحب [illegible] قراء الضيف ورأسهن الحياء ودر تمامی حدیث ابی الدرداء
رضی الله عنه که ذکرش سبق یافت آمده است وکان من اخلاق رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل ولم یجد
من یعطیه ویأتیه اللیل لا یأوی الی منزله حتی یبرأ ولا ینال من الدنیا اکثر
مما یکون قوت عامه من یسیر ما یجد من التمر والشعیر ویضع ما عدا ذلک فی سبیل
الله لا یسئله شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل
انقضاء العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویخدم فی مهنة اهله ویقطع
اللحم معهن فکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا والله الموفق والمعین

والرفق بالصاحب

فصل دوم در صدق بدانکه تحلی بحلیه صدق وتخلق بدان صفت از
جمله مکارم اخلاق است ورسول علیه الصلوة والسلام بدان تحریص فرموده است
که علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس
آدمی که اقتضاء توافق ظاهر وباطن وتطابق سر وعلانیه او کند واقوالش موافق
نیات باشد وافعال مطابق احوال آنچنانکه نماید باشد ولازم نبود که آنچنانکه باشد نماید

چه ممکن است که حقیقت اخلاص بر کمان بعضی از احوال شود و در صدق ریا ممکن است
چه ریا اظهار خیر است در نظر غیر و شاید که در آن اظهار صادق بود و لیکن مخلص
نبود و علامت صادق آنست که اگر تقدیر اسرار و علانیه [illegible] عالم بیکبار
بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت صدق جنس آنکه دعوی محبت
برو دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه بر عکس آن بود چنانکه
ذو النون رحمة الله علیه گفته شعر قَدْ بَقِينَا مُذْ بَذَبِينَ حَيَارَى نَطْلُبُ الصِّدْقَ
مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ فَدَعَاوِي الْهَوَى يَخِفُّ عَلَيْنَا وَخِلَافُ الْهَوَى عَلَيْنَا ثَقِيلُ
و صدق درجهٔ ثانی نبوت است و جملهٔ سعادت دینی و دنیوی نتایج ازدواج
صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطهٔ نبوت گشتی نتیجهٔ انباء غیب
بحصول نپیوستی پس بناء [illegible] خیرات بر قاعدهٔ صدق بود و حقیقت صدق اصلی است
که فروع جملهٔ اخلاق و احوال پسندیده از آن متفرع و منشعب اند چنانکه ابو جعفر
خدری از جنید رحمة الله علیهما پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرق هست
گفت بلی الصِّدْقُ أَصْلٌ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْإِخْلَاصُ فَرْعٌ وَهُوَ تَابِعٌ پس هرگاه که نفسی
بکمال صدق متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند
اسم صدیقی برو افتد و فروع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد و اصول

صفات ذمیمه از وی منتزع شود صدق حدیث بدید آید و کذب و افترا و بهتان
برخیزد و انصاف بروی بماند و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاف وعد بایستد
و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت
شود و تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف از آنجهت منافاتست که تکلف یا در قول
بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه در دل باشد یا در فعل بزیادتی
تواضع و تحیت و انفاق زاید بر قدر وسع و اینمعنی مباین صدق است و تکلف در جمیع
احوال قولاً و فعلاً مذموم است چنانکه در خبر است که اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلَّذِینَ یَدْعُونَ
لِاَمْوَاتِ اُمَّتِی وَلَا یَتَکَلَّفُونَ اَلَا اِنِّی بَرِیءٌ مِنَ التَّکَلُّفِ وَصَالِحُوا اُمَّتِی وقتی بعضی
از صحابه
بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از ایشان
گفت با این نمک سعتر بودی بهتر بودی سلمان حال برخاست و مطهره خود
بیرون برد و بر پاره سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخوردند چون فارغ شدند آنکه
تمنای سعتر کرده بود دست بدعا برداشت که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَنَّعَنَا بِمَا رَزَقَنَا سلمان
گفت اگر تو قناعت داشتی مطهره من بگرو نبودی و درین حال آنچه کرد و گفت
از تقدیم طعام ما حضر و جواب قایل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً
و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام

رفتند یونس نان پاره چند جوین و مشتی تره که کشته بود بچید و پیش آورد و گفت
لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و گفته اند اذا قصدت لزیارة
فقدم ما حضر و اذا استزرت فلا تبقی و لا تذر و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شدم که آنجا نه گوشت
بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلفست از حقیقت صدق و گفته اند
التصوف ترک التکلف والله اعلم **فصل سیوم در بذل و مواساة**
از جمله مکارم اخلاق یکی بذل است اعنی اعطاء خیر و این بر چند نوع است اول
آنکه در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا
و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این قسم مرتبه عوام است
سیوم آنکه بر سبیل ابتدا بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این مرتبه خواص
است چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه اخص
الخواص است و اهل ایثار چند طایفه اند طایفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضر
رسول صلی الله علیه و سلم روی بانصار کرد و گفت اگر خواهید که با مهاجران
مشارک باشید اموال و دثار خود با ایشان مقاسمت کنید و الا غنیمت خاص ایشان را
مسلم داریم و مشارکت در آن نجوییم آیه آمد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان

ط
دارید انصار گفتند که ما مال خود را
با ایشان مقاسمت کنیم و غنیمت خاص
ایشان را مسلم صح

بهم خصاصة وطایفهٔ بجاه ایثار کنند چنانکه در حکایتست که وقتی یکی از مشایخ
پیش والی زمان قبولیت تمام داشت وگاه گاه بعضی از ارباب حاجات بجهت
قضاء حوایج توصل وتوسل بجاه او جستندی واو قضای حاجات ایشانرا پیش
والی تردید میکردی عاقبت والی ملول شد وباخود عقد عزیمت بست که من بعد سخن
شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد وشیخ بر عادت معهود بشفاعت متشفع نزدیک
او رفت ومسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی پیش آمد اورا بشفاعت
بازگردانید وهمچنان شفاعتش مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این مکرر شد ووالی
در خشم رفت وگفت چندین نوبت آمدی وشفاعت مقبول نیفتاد وهمچنان طریق شفاعت
مسلوک میداری شیخ جواب داد که بر ما گفتن است وبر تو شنودن ما کار خود میکنیم
تو اگر خواهی کار خود میکن واگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد واز آن حال پشیمان
شد وجملهٔ حاجات که مسموع نداشته بود قضا کرد ودر خبر است که مَنْ وَاسَی اَخَاهُ بِمَالٍ
اَوْ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ حُشِرَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَعَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وطایفهٔ بحیات
ایثار کنند چنانکه مشهور است که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه بقبیح حال متصوفه کردند
وایشانرا بکفر وزندقه منسوب گردانیدند وهمز وسعایت بجایی رسانیدند که خلیفه
بقتل ایشان اجازت داد وهرکه از ایشان مشهور ومعروف بود الا جنید رحمة الله علیه

نجاه

واسی

غمز

که بتقوی و دیانت تمیزی و شهرتی داشت همه را بجهت ضرب رقاب حاضر کردانیدند
ابو الحسین نوری رحمة الله علیه که بتقوی از ایشان در پیش آمد کفتند چرا درین
باب مبادرت جویی کفت اُوثِرُ عَلَی اِخْوَانِی بِفَضْلِ حَیَاتِی سَاعَةً در حال این خبر
بدار الخلافة رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشتند خلیفه را این معنی شکفت آمد
و بخلاص ایشان فرمان داد و طایفه بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را آن مقدار
ننهند که ایثار بدان محلی دارد چنانکه حکایتست که وقتی دو یار بودند که میان ایشان
عقد خلت و مصافات مؤکد بودی روزی بهم رسیدند و یکی بر عادت معهود اظهار
بشر و طلاقت و تازه رویی نکرد آن یار دیکر برو انکار نمود جواب داد که ای
برادر شنیدم که رسول علیه السلام کفته است چون دو مسلمان بیکدیکر رسند
صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند نود جزو از آن مخصوص بود بیکی از ایشان
که تازه روی تر بود و ده جزو بیکی که تازه رویی او کمتر باشد بدین سبب خواستم که تازه رویی
تو زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا باشد و آورده اند که وقتی میان حسن و حسین رضی الله
عنهما در سخنی نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت نمودند در حال آن
وحشت برخاست و باطنها بصفاء خود آمد با حسین کفتند صواب آنست که تو
مسابقت کنی و پیش حسن روی چه او را بجهت سن بر تو این حق متوجه است

حسین توقف نمود تا حسن سبق گرفت و پیش وی آمد پس حسین رضی الله عنه گفت
یا اخی ما تخلفت عنک تکبرا علیک ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول اذا اهتجر رجلان فسبق احدهما الی الآخر مصلحا کان سابقا الی الجنة
فاحببت ان اوثرک بدرجات الجنة و یوسف بن حسین رازی رحمة الله علیه گفته است
من یری لنفسه ملکا لا یصح منه الایثار لانه یری نفسه احق بالشیء برؤیة ملکه
انما الایثار ممن یری الاشیاء کلها للحق فاذا وصل شیء من ذلک الیه یری
نفسه ویده فیه ید امانة یوصلها الی صاحبها ویردها الیه پس هیچ خلق آن نورانیت
ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق چندان کدورت و ظلمت ندارد که بخل تا غایتی که اگر
شخصی بود مستجمع خصال ذمیمه و سخاوتی در وی موجود بود نور صفت سخا ظلمت دیگر
صفات ذمیمه او را بپوشاند و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نور صفات
حمیده او را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزه
او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیت ایثار مسطور بود و صوفی
محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید راسخ بود هر چند در عطایی که واسطه
آن دست او بود خود را در میان نه بیند و لیکن در عطایی که دست دیگر واسطه
آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است شکر آن واسطه را که سبب آن باشد

باشد

از فطرة

هم اثبات کند وانوصفت پذیرد واثبات واسطه در معرفت توحید قادح نبود

ودرین معنی بصدر رسالت علیه الصلوة والسلام اقتدا نماید که ابوبکر رضی الله عنه

در بذل مال منت قبول کرد وگفت مامن الناس احد من علینا فی صحبته وذات

یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا وهمچنین گفت

ما نفعنی مال کمال ابی بکر **فصل** چهارده در قناعت قناعت عبارتست

از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت وقطع طمع از کثرت وزیادت وهر نفس که

بدین صفت متصف شد وبدین خلق متخلق گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت

بدو مسلم داشتند وراحت ابدی وعزت سرمدی نصیبه او گردانیدند در حدیث

آمده است بروایت جابر رضی الله عنه از رسول صلوات الله وسلامه علیه القناعة

مال لاینفد وهم در خبر است ما قل وکفی خیر مما کثر والهی وغنا که عبارت از

عدم احتیاجست کویا کسوتی است بر قد قناعت دوخته احتیاج از صاحب قناعت

بسبب قصر طمع بر موجود وقطع نظر از معدوم صورت نبندد **شعر** اذا شئت

ان تستقرض المال منفقا • علی شهوات النفس فی زمن العسر • فسل نفسک

الانفاق من کنز صبرها • علیک وانفاقا الی زمن الیسر • فان فعلت کنت الغنی

وان ابت • فکل منوع بعدها واسع العذر • ذوالنون مصری رحمة الله علیه

الناس

گفته است مَن قَنَعَ اِستَراحَ مِن اَهلِ زَمانِهِ وَاستَطالَ عَلی اَقرانِهِ و بشر بن حارث گفته است
لَو لَم یَکُن فِی القَناعَةِ اِلّا التَّمَتُّعُ بِالعِزِّ لَکَفی صاحِبَهُ و در تفسیر این آیه فَلَنُحیِیَنَّهُ
حَیوةً طَیِّبَةً قناعتست و چگونه قانع را حیوة طیبه نباشد و حال آنکه منغص عیش
و مکدر حیات جز طلب فضول ورزیدن و اهتمام بر تحصیل آن نیست و این معنی
از صاحب قناعت مسلوب و بحکم آنکه قناعت نفاذ عیش است بآسانی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آنرا بسیف قاطع نسبت کرد که اَلقَناعَةُ سَیفٌ لا یَنبُو و قناعت
مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلیمان دارانی
گوید اَلقَناعَةُ مِنَ الرِّضا کَما اَنَّ الوَرَعَ مِنَ الزُّهدِ و در فضیلت قناعت همین خاصیت
کافی بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکه بنان حمال رحمة الله علیه
گفته است العَبدُ حُرٌّ ما قَنِعَ وَالحُرُّ عَبدٌ ما طَمِعَ و دیگری گفته است طَمِعتُ مَطامِعی
فَاستَعبَدتَنی وَلَو اَنّی قَنِعتُ لَعِشتُ حُرّاً و قناعت در امور دنیوی پسندیده است
نه امور اخروی قال ابو بکر المراعی العاقل مَن دَبَّرَ اَمرَ الدُّنیا بِالقَناعَةِ وَالتَّسوِیفِ
وَدَبَّرَ اَمرَ الآخِرَةِ بِالحِرصِ وَالتَّعجِیلِ وَالمُوَفِّقُ هُوَ اللهُ **فصل پنجم در تواضع**
و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام
انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا

سبب

المراعی

بقبول تجلّیات صفات یا با فنای وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی
در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب با فناء مشیت خود
در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء وجود خود در
وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول
حق بود یا برعایت حقوق بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات
و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابره نسپرد
بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر که دین حال ظاهرا با خلق تواضع نماید با
حق باطنا نموده باشد و از اینجاست قول فضیل بن عیاض رحمة الله علیه التَّوَاضُعُ
أَنْ تَخْضَعَ لِلْحَقِّ وَتَنْقَادَ لَهُ وَتَقْبَلَهُ مِمَّنْ قَالَهُ وَتَسْمَعَ مِنْهُ وَاستا ثابت حدیث صحیح
که إِنَّ اللهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا وَلَا يَبْغِي بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ بدین معنی است
ومراد از رعایت حقوق انکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد
چنانکه در خبر است إِنَّ مِنْ رَأْسِ التَّوَاضُعِ أَنْ تَبْدَأَ بِالسَّلَامِ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَ
تَرُدَّ عَلَى مَنْ سَلَّمَ عَلَيْكَ وَأَنْ تَرْضَى بِالدُّونِ مِنَ الْمَجْلِسِ وَأَنْ لَا تُحِبَّ الْمِدْحَةَ
وَالتَّزْكِيَةَ وَالْبِرَّ ومراد از ترفع وتوقع انکه خود را با خلق در محلی فوق مرتبه
که مستحق آنست نیارد وحقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و وضعت

وکبر عبارتست از تصوّر فوقیت و ترفع نفس از درجه که مستحق آن باشد و وضعت
عبارتست از تضییع حقوق و وصیش در مرتبه که دون حق او باشد و رعایت جد وسط
مقامی بعایت عزیز الوجود است و تصوّر آن مزلّهٔ اقدام چه مادام تا در نفس از بقای
وجود وصفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود و اهل مرتبه
داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده
یافتند از بهر معالجه و اخراج آن انوی بیشتر اقوال ایشان در تواضع بر معنی
ضعت دلالت دارد اگر چنانچه در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف
سرشتهٔ هوا نبودی و محتاج نگشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشایخ مرید را
بطرف ضعت میل نفرمودی و بیشتر ارباب سلوک در مبادی سلطان
حال از ابتوا و امتلا که مولد سکر بود خالی نباشد و نفس ایشان بحب استرواح
سمع در صفت کبر و اعجاب ظاهر گردد و نیاید انا و لا غیری و من مثلی و لیس
کمثلی از نهاد ایشان بیرون زند پس مبالغه نمودن مشایخ در تواضع تا غایتی که بحد
ضعت انجامد بهر دفع این علت و آفتست تا مگر بحد اعتدال نزدیک شود
و رعایت این اعتدال بنسبت با شخص متواضع و تصوّر او در خود تواند بود و الّا
بنسبت خلق و تصوّر باید ایشان در حق او و خود باید که خلق را با خود و خود را با خلق

دران مرتبه فرود آورد که تصور ایشان است تا خلق اند و او و ان خلق در آسایش

بود و اینجاست قول شیخ الاسلام رحمة الله علیه مَنْ ظَفِرَ بِکُنْ التَّوَاضُعِ فَالْحِکْمَةُ

یُقِیمُ نَفْسَهُ عِنْدَ کُلِّ اَحَدٍ مِقْدَارَ الْعِلْمِ بِاَنَّهُ یُقِیمُ کُلَّ اَحَدٍ عَلَی مَا عِنْدَهُ مِنْ نَفْسِهِ

وَمَنْ لَمْ یَذُقْ هٰذَا فَقَدِ اسْتَرَاحَ وَاَرَاحَ وَمَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ وتواضع عن

عزتست چه عزت صراطی است ممتد بر متن نار کبر و وضعت که تواضع عبارت

از انست وکبر و عزت بر دیدهٔ قاصر نظران ملتبس نماید ولیکن میان ایشان وفی

تمام است وقتی یکی باحسن بن علی رضی الله عنهما گفت مَا اَعْظَمَکَ فِی نَفْسِکَ

گفت لَسْتُ بِعَظِیمٍ وَلٰکِنِّی عَزِیزٌ وکبر و عظمت خاص صفت حق است تعالی و تقدس

هر که با او منازعت کند ذلیل شکسته شود چنانکه در حدیث آمده است اَلْکِبْرِیَاءُ

رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَنْ نَازَعَنِی وَاحِدًا مِنْهُمَا قَصَمْتُهُ وقتی یکی متکبری را

گفت اَوَّلُکَ نُطْفَةٌ مَذِرَةٌ وَاٰخِرُکَ جِیفَةٌ قَذِرَةٌ وَاَنْتَ فِیمَا بَیْنَ ذٰلِکَ تَحْمِلُ

الْعَذِرَةَ فَفِیمَ الْکِبْرُ شعر کَیْفَ یَزْهُو مَنْ رَجِیعُهُ • اَبَدًا مِنْ ضَجِیعِهِ وبعضی

گفته اند مَنْ عَرَفَ کَوْا مِنْ نَفْسِهِ لَمْ یَطْمَعْ فِی الْعُلُوِّ وَالشَّرَفِ وبسلک بسیل

التواضع فلا یخاصم من یضیمه ویشکر الله لمن یحمده فضیل بن عیاض گفته است

مَنْ رَأَی لِنَفْسِهِ قِیمَةً فَلَیْسَ لَهُ فِی التَّوَاضُعِ نَصِیبٌ وتواضع باخلق پسندیده است

مَنْ یَذُمُّهُ

که خاص خدایرا باشد بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی بیند
نه از آن روی که بر ایشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت پیش ایشان
تذلل نماید چه این معنی را ضعت خوانند نه تواضع در خبر است که طوبی لمن تواضع من غیر
منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبر است که من تواضع لغنی لاجل
غناه فقد ذهب ثلثا دینه و درین معنی فقرا را کبر بمعنی عدم التفات باغیار بهتر
چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء واحسن من ذلک تیه
الفقراء علی الاغنیاء و در خبر است که اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا
لهم واذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم و تواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد نکند
همچنانکه کبر بلائی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته است
که التواضع نعمة لا تحسد علیها والتکبر محنة لا یرحم علیها والعز فی التواضع
فمن طلبه فی الکبر لا یجد و به نستعین **فصل ششم در حلم و مداراة**
حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدایرا نه از سر عجز و در خبر است
که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه دعاه الله علی رؤس الخلایق یوم القیمة
حتی یخیره فی ای الحور شاء و هم در خبر است که رسول علیه الصلوة والسلام
روی باصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم گفتند ابو ضمضم

لم یجد

چکند فرمود کان اذا اصبح قال انی تصدقت ایوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی
فلا اضر به ومن شتمنی فلا اشتمه ومن ظلمنی فلا اظلمه ونفس همواره ازچیزی
که عکس مراد او بود منزعج گردد وطیش ونفور در و بدید آید وخواهد که بغیظ
وغضب او را از خود دور گرداند واز ان جهت خون دل در بدن او آید پس اگر مغضوب علیه
فوق خود داند و بروفق امضاء غضب نتواند خون دل از ظاهر بشره روی باطن
نهد ودر دل جمع گردد وحزن وغم از ان تولد کند وصفرة لون دلیل آن باشد
واگر او را تحت خود بیند وتواند که بروی غضب براند خون دل برجوشد وعروق
وشرایین از ان منتفخ گردد واثر حمرة از روی بدید آید وبضرب وشتم وامثال آن
ظاهر شود واگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض وانبساط
واز ان غل وغش تولد کند وامثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی
صاحب یقین بنور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه وتعالی بیند وبدان راضی بود
لاجرم باطن او از امارت غضب ایمن وحزن وهم وغل وغش از وی منتفی بود
ورسول علیه الصلوة والسلام از منشاء نوح وراحت وحزن وهم چنین
خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح والراحة فی الرضاء والیقین وجعل
الهم والحزن فی الشک والسخط وچون غل وغش در دل صوفی بحال باید

و مثال آن که محبت دنیاست از وی منتفی بود بل غضب او وقتی بدید آید که از هتک
حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام وقتی با حضرت مناجات
کرد که الهی من اهلک گفت هم المتحابون فی الدین یعمرون مساجدی و یستغفرون
بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم قدسونی و سبحونی و استقاموا علی طریقة شریعتی
و اوامری والذین اذا استحلت محارمی غضبوا و اقوال و افعال صوفی همه موزون بود
بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهان وی بیرون نیاید بلکه آنرا عین حدث و خبث
داند ابن عباس رضی الله عنهما گفته است الحدث حدثان حدث من فرجک و حدث
من فمک و بعضی گفته اند لان اتوضاء من کلمة خبیثة احب الی من ان اتوضا
من طعام طیب و غضب شعله ایست از آتش دوزخ افروخته شود در عذاب معجل
بود در حدیث آمده است ان الغضب جمرة النار الم تر الی حمرة عینیه و انتفاخ
اوداجه فمن وجد ذلک فان کان قائما فلیجلس و ان کان جالسا فلیضطجع
و صاحب قوت آ[illegible] که در وقت غضب نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد
و خدای یاد کند [illegible] در انجیل که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین
اغضب و ارض بنصرتی لک فان نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک و آمده است
که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران

یا موسی

هر که در وی آتش غضب

از زمین بر میداشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاشداء گفت اخبرکم باشد
من هذا رجل کان بینه و بین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه و شیطان
اخیه و غضب و مماراة صفت شیطانست همچنانکه حلم و مداراة صفت رحمن
در حدیث آمده است که رسول علیه الصلوة والسلام ابو هریره را گفت احتمل
الاذی عمن هو اکبر و اصغر منک فاذا فعلت ذلک باهی الله تعالی الملائکة بک
و سخن عیسی علیه السلام است احتملوا من السفیه واحدة کی تربحوا عشرة و فضیل
عیاض رحمة الله علیه گفته است مداراتک و ان کانت فی مجاز الظاهر مع غیرک
فهی بتحقیق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک و دنیاک و میان مداراة
و مداهنه ظاهرا تناسبی هست و اما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلق است
از برای امور دنیوی و مدارات احتمال آنست از برای امر اخروی چنانکه سهل بن
عبدالله تستری رحمة الله علیه گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدین و
المداهنة هی الاحتمال فی امر الدنیا والله الموفق **فصل هفتم در عفو**
و احسان عفو آنست که از بدی در گذاری و احسان [illegible] در مقابله بدی
نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق یکی عفو و احسان است کما قال صلی الله علیه
و سلم ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک و تصل من قطعک

تربحوا

بحسب الظاهر

بالحقیقة

و تعطی

و تعطی من حرمك و هم در خبر است لیس عبد یظلم بمظلمة یعفو عنها الا اعز
الله نصره و صوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید
که رأس معامله است با حق سبحانه اقتضاء آن کند که خلق را در هیچ حال فاعل و مؤثر
نداند بلکه ایشان را وسایط و روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشاء عفو حقیقی
این شرط است چه کسی که بخود اثری و فعلی ندارد حوالت اساءت با او نکند و بعضی از
متصوفه چون وجود وسایط سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننهند
بلکه منت پذیرند و در مقابلهٔ آن احسان کنند چنانکه یوسف بن حسین رحمة الله علیه
گوید وقتی با ذوالنون رحمة الله علیه گفتم با که صحبت دارم گفت من اذا مرضت عادك
و اذا اذنبت تاب لك و این بیت انشا کرد شعر اذا مرضتم اتیناکم نعودکم و تذنبون
فنأتیکم فنعتذرا و چون در مقابلهٔ ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان
بپذیرند و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان ننمایند و درین معنی گفته اند شعر اقبل معاذیر
من یأتیك معتذرا ان تر عندك فیما قال او فجر فقد اطاعك من ارضاك ظاهره
و قد اجلك من عاصیك مستترا و از آنجهت که افعال ایشان معلل بغرض نبود در اداء
جفا وفا کنند و در مقابلهٔ بدی نیکی چنانکه در خبر است احسن الی من اساء الیك و
سفیان ثوری گوید الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیئا و هات شیئا

ان تحسن الا من اساء الیك فان المحسن

وحذیفه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم لا تکونوا امعة تقولون ان احسن
الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولکن وطنوا انفسکم علی ان احسن الناس ان
تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا ودر خبر است لیس الواصل المکافی لکن الواصل
الذی اذا قطعت رحمه وصلها **فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه**
روایتست از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات کل معروف صدقة وان
من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک
از جمله مکارم اخلاق تازه رویی و بشاشت است و صوفی همیشه بشاش
و هشاش بود چه سبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه
کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل و جانش متصل بود بر صفحات وجوه ایشان
واضح و لایح بود که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم امروز اهل تصوفند که آیه وجوه
یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة گویا در شان ایشانست و نص وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة پنداری وصف حال ایشانست نضرت وجوه اثری است
از آثار نظر عرفان و هشاشت و بشاشت ایشان از انوار وجد و تخلق بدین خلق
با خاص و عام و اهل و نا اهل بکار دارند و از برای طلب سلامت و وقایت عرض
نه بجهت نفاق و ریا برای نفوس شریره تازه رویی هر چند نه از سر محبت بود اظهار

اظهار کنند چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدرخانه آمد و
من در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اجازت خواست که درآید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بئس ابن العشیرة او بئس اخ العشیرة چون درآمد
خواست و درآمد با وی بتانه نرمی و نرم سخنی پیش آمد من ازان تعجب نمودم چون
بیرون رفت ازان حال پرسیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشة ان من
شر الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه و درین معنی ان شافعی رضی الله عنه
ابیات نقل است شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی من هم
العداوات انی احب علقی عند بقیته لادفع الشر عنی بالتحیات و
اظهر البشر ممن کان ابغضه کانه قد حشا قلبی مودات فصل نهم
در مزاح و نزول باطباع ارباب عزایم که اکثر اوقات و اغلب ساعات
ایشان در غرامت صرف وجد محض کنند گاه گاه از جهت ترویح قلوب رسل
احماض نفوس را بمسارح رخص تسریح دهند تا بملاعبه و مزاح و نزول
یعنی ارسال
به اطباع اندک و کلال برهند و بغایت اعتدال و محافظت قدر حاجت دران
خلقی شریفست و در دنیا نیابد الا انکسی که در مقام حریت متمکن بود و از پایه طباع
خلق ترقی کرده و از دقات مصالحت نزول باطباع و حد و قدر آن دانسته و رعایت

احماض
مزاح کردن

آن نوانسته بود واکثار آن همکنان را خصوصا اهل بدایات ومریدان را که نفوس
ایشان انبقایای جموح وجنوح منسلخ نکشته باشد وقلوب شان بدقایق
صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است وصوفیان که نفوس ایشان در
تحت سیاست علم مقهور شده باشد ومسلسل بانقیاد وفرمان برعای کشته و
بقایای هوا ان برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب
دیگران در وقت خود بقدر حاجت انا وج عزیمت بحضیض رخصت نزول کند
وطریق مزاح وملاعبت با اصحاب یا اهل وولد مسلوک دارد ودران اقتدا
نماید بخلق رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب واهل وولد امیر المؤمنین علی
کرّم الله وجهه گفته است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس الرجل اذا
کان مغموما بالملاعبة وان عایشه پرسیدند که کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا خلا فی البیت گفت ایّن الناس لسانا ضحاکا وهم عایشه رضی الله عنها
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم روزی در خانه با من گفت بیا تا در سعی
مسابقت نمودیم ورسول صلی الله علیه وسلم سبقی یافت پس گفت هذه بتلک
وهمچنین عجوزه وقتی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حال عجایز چگونه
باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود عجوزه دل شد رسول صلی الله علیه وسلم

بین اصحابه

گفت غم مخور که فردا در بهشت عجایز را جوان کرد انند و این آیه بخواند که إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ
إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عجوزه ازین سخن بغایت شاد شد و انس گفته است وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین حکایت کرد که یا ذا الأذنین و شخصی بوده است
بدوی نام او زاهر بن حرام گاه گاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدی و بهر وقت
طرفه هدیه آوردی روزی رسول صلی الله علیه وسلم در بازار آمد او را دید که
متاعی میفروخت از پس او در آمد و بازوهای او بگرفت چون باز نگریست و
رسول صلی الله علیه وسلم را دید دستهای او را بوسه داد رسول گفت مَنْ يَشْتَرِي
هٰذَا الْعَبْدَ زاهر گفت إِذًا تَجِدُنِي كَاسِدًا يَا رَسُولَ اللهِ رسول صلی الله علیه وسلم گفت
وَلٰكِنْ عِنْدَ اللهِ رَبِيحٌ و صهیب روایت کند که روزی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
میرفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول صلی الله علیه وسلم خرما میخورد مرا
گفت تو نیز بخور چون پاره بخوردم گفت تَأْكُلُ مِنَ التَّمْرَةِ وَبِكَ رَمَدٌ گفتم یا
رَسُولَ اللهِ إِنَّمَا آكُلُ مِنْ جَانِبِ السَّلِيمِ رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ادب
صوفیان آنست در مزاح که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مؤاخذ نشوند
چنانکه در خبر است إِنَّ اللهَ لَا يُؤَاخِذُ الْمَزَّاحَ الصَّادِقَ فِي مِزَاحِهِ و هم در خبر است
أَمَا إِنِّي أَمْزَحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکاة

وهرچه برخلاف عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند وهرگاه که مزاح وملاعبه
مشتمل برین آداب بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاح فی الکلام
کالملح فی الطعام واین فایده وقتی صورت بندد که اعتدال وانقصاد دران رعایت
کند والا ضرر وفساد لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که اقصد
فی مزاحک فان الافراط یذهب بهاءک ویجری علیک السفهاء وترکه یغیظ المؤانسین
ویوحش المخالطین ودیگری گفته است المزاح مسلبة للبهاء ومقطعة للاخاء
وبعضی فرق میان مزاح وملاعبه گفته اند الملاعبة مالا یغضب جده والمزاح
ما یغضب جده واعتدال در مزاح وملاعبه کسی را آسان دست دهد که حال خود
میان خوف ورجا وقبض وبسط متوسط ومعتدل بیند **فصل دهم**
در تودد وتالف از جمله اخلاق کریمه واوصاف شریفه یکی تودد وتالف است
هرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر وسعادت در وبیشتر چنانکه در خبر است
المؤمن الف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف وصحبت با اخیار راشد
مطالبست واعز مآربست چه هر صاحبی از محبوب خود بطریق صحبت هرچه بود
غالب آن خیر وشر اکتساب کند پس اهل خیر وصلاح تواند مخالطت ومعاشرت
نفوس وارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند وچگونه صحبت آدمی پاکه

اشرف و الطف موجوداتست تعدی و تأثری نباشد و در جمادات و نباتات و
حیوانات که خسیس و کثیف اند مقارنت و صحبت را تأثیر است چنانکه آب و هوا به
مقارنت اراضی فاسده و جیف منغصه فاسد و منغص شوند و بمقارنت اراضی صالحه
ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکه نباتات و زروع که به
مجاورت و مقارنت عروق زایده فاسد شوند و به تنقیه و تنحیه آن صلاحیت یابند
و چنانکه حیوانات بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول بصحبت شرود شرود
گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تأثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده
و معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون حزن
نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان لقاح یعنی بواطن اهل
صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر متلقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر
صحبت که بنا آن بر محبت ذاتی و تآلف الهی بود که و لکن الله الف بینهم بجایی رسد
در موافقت و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد
و تعدد اشخاص در صورت وحدت بمثابه اعضای یکشخص گردد در خبر است که
ان مثل المؤمنین فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منها
تداعی سایره بالسهر و الحمی و هم در خبر است که المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه

تنقیه پاک کردن
تنحیه دور کردن
شرود مستور گریزنده

بعضا و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهای آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم
آن دور بود و لیکن اینمعنی در عزت بمثابهٔ کبریت احمر است که اگر ممکن بودی که خلق
عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج به تعدیل معدلی نیفتادی و از اینجا
گفته اند لو تحاب الناس و تعاطوا المحبة استغنوا بها عن العدالة و دیگر گفته است
که العدل الخلیفة المحبة و چون در اهل محبت رابطهٔ حوالست محبت ایشان با یکدیگر
عین محبت الهی بود و استیناس شان با هم مخصوص استیناس ایشان بخلاف تودد و
تآلف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجهٔ
صحبت شان همه وحشت و خلاف الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و صحبت و تآلف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس مجرد ظاهر چنانکه
گفته اند الصوفی مع غیر الجنس کاین باین و مع الجنس کاین معاین **باب**
نهم در بیان مقامات و در آن ده فصل است **فصل اول در توبه**
اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و مقامات
قلبی و قالبی توبه است آلوده کان الوان ذنوب را جز توبه پاک و مطهر نکرداند
و منغمسان بحر معاصی را جز سفینهٔ او به ساحل نجات نرساند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت العجب ممن یقنط و معه النجاة پرسیدند که ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار

وچون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب توبه است تقصیر وتسویف دران

بود ظلم بر نفس خود وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ومعنی توبه شرعا رجوع است

از معصیت الله سبحانه باطاعت وابو یعقوب موسی رحمه الله علیه گفته است التوبة

من کل شیء ذمّه العلم الی ما مدحه العلم وحصول مقام توبه موقوفست بر تقدیم

سه حال ومقارنت چهار مقام ومداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بر وی مقدم اند

یکی تنبه است دوم زجر سوم هدایت اما تنبه حالی است که در بدایت توبه

بدل فرود آید واورا از خواب غفلت بر انگیزاند وبضلالت طریق وغی خود بینا کند

واین حال را یقظه نین خوانند وزجر حالی است که اورا از اقامت وسکون بر ضلالت

وغی از عاج کند وبر طلب طریق مستقیم انگیزاند وهدایت حالی است که بر وجدان

طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که راه گم کرده باشد وبی راه خفته باشد

ناگاه دلیلی بر سر وی رسد واورا بیدار کند واز بیراه بقصد راه برخیزاند

وبراه آورد واما مقامات چهار گانه که مقارن مقام توبه اند ومعاون بران یکی

رؤیت عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبة اما رؤیت

عیوب افعال آنست که در هیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه اورا معیوب

وناتمام بیند وچگونه معیوب نباشد افعال مبتدیان وحال آنکه از شوایب حظوظ

خالی نباشند ابو عبد الله سنجری گفته است مَنِ اسْتَحْسَنَ شَيْئًا مِنْ اَحْوَالِهِ فِي حَالِ
اِرَادَتِهِ فَسَدَتْ عَلَيْهِ اِرَادَتُهُ اِلَّا اَنْ يَرْجِعَ اِلَى ابْتِدَائِهِ فَيَرُوضَ نَفْسَهُ بِمِيزَانِ الصِّدْقِ
فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ لَا يَبْلُغُ مَبْلَغَ الرِّجَالِ وابو سلیمان دارانی گوید مَا اسْتَحْسَنْتُ مِنْ نَفْسِي
عَمَلًا فَاحْتَسَبْتُهُ اما رعایت آنست که پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت
و میل بدان محافظت و حراست نماید چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ
از تذکر آن بعد از ترک ذنب باطن است پس باید که پیوسته رعایت ظاهر و باطن
کند و در ازالت تلذذ از تذکر ذنب متروک سعی نماید و اگر بکلی زایل نشود باید
که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب مؤثر بود از
سهل بن عبد الله پرسیدند که چه گویی در حق کسی که از چیزی توبه کند و بعد از آن چون
یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آنرا ببیند یا از دیگران بشنود حلاوتش بیابد گفت
اَلْحَلَاوَةُ طَبْعُ الْبَشَرِيَّةِ وَلَا بُدَّ مِنَ الطَّبْعِ وَلَيْسَ لَهُ حِيلَةٌ اِلَّا اَنْ يَرْفَعَ قَلْبَهُ
اِلَى مَوْلَاهُ بِالشَّكْوَى وَيُنْكِرُهُ بِقَلْبِهِ وَيُلْزِمُ نَفْسَهُ الْاِنْكَارَ وَلَا يُفَارِقُهُ وَ
يَدْعُوا اللهَ اَنْ يُنْسِيَهُ ذَلِكَ وَيَشْغَلَهُ بِغَيْرِهِ مِنْ ذِكْرِهِ وَطَاعَتِهِ وَاِنْ غَفَلَ
عَنِ الْاِنْكَارِ طَرْفَةَ عَيْنٍ اَخَافُ عَلَيْهِ اَنْ لَا يَسْلَمَ وَتَعْمَلَ الْحَلَاوَةُ فِي قَلْبِهِ وَلَكِنْ
مَعَ وِجْدَانِ الْحَلَاوَةِ يُلْزِمُ قَلْبَهُ الْاِنْكَارَ وَيَحْزَنُ فَاِنَّهُ لَا يَضُرُّهُ واما محاسبه

ثانیا و من لم یزن نفسه

آنست که پیوسته متفحص و متفقد احوال و اقوال نفس خود بود و موافقات و
مخالفات را که روز بروز بلکه ساعت بساعت از و صادر میشود حصر و احصا کند
و بزیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میشود نقلست از عمر بن خطاب
رضی الله عنه که گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا
و تزینوا للعرض الاکبر علی الله یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة و مراقبه آنست
که در جمیع حرکات و سکنات و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند
تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی بر حذر بود و شرم دارد در باطن نیز از خطرات
فاسده بر حذر بود و ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود و بر مقصود از اشارت
افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که
بناء توبه بر آنست و تحقیقش بدان یکی اداء فرایض دوم قضاء ما فات سوم
طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهده و مخالفت با نفس اما اداء فرایض آنست
که هر فرضی که برو متوجه میشود از مأمورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات
متجدده بدان قیام نماید و اما قضاء ما فات آنکه هرچه از وی فوت شده باشد
در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است
از شوایب حرمت و شبهت چه تصفیه آن در تصفیه باطن اثری عظیم دارد

وشریعت بر التزام آن فرموده است که طَلَبُ الحَلالِ فَرِیضَةٌ بَعْدَ الفَرِیضَةِ
واما ردّ مظالم ابراء ذمّتست از حقوق دیگران وجبر کسر ظلم وتعدّی بتدارک
وتلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند واگر از قبیل جنایات بود
مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا تهمتی بقصاص یا دیت یا استحلال
ذمّت خود را از آن بری گرداند واما مجاهده ومخالفت با نفس ریاضت
دادن اوست بفطام از مألوفات وقمع از شهوات تا بترک لذات طبیعی
معتاد ومتمرن گردد وبتذکار مألوفات محرمه که بظاهر از آن منهی ومنزجر
شده باشد وتوبه کرده متلذذ نگردد وظاهر وباطن او در توبه مستقیم شود
وبر اداء مأمورات وترک منهیات صابر وراضی گردد ونتایج توبه چهار چیز اند
محبت الهی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وتمحیص ذنوب اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ
وتبدّل سیّئات بحسنات اُولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ واختصاص
بدعوات حملهٔ عرش فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وعلامت توبه دو چیز است ندم بر فایت
وتعجیل تدارک آن چنانکه در خبر است اِسْتِصْغارُ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللهِ الذُّنُوبُ
وَتَأْخِیرُ التَّوْبَةِ وشبلی رحمة الله علیه گفته است تَأْخِیرُ التَّوْبَةِ مِنْ اَعْظَمِ المَعاصِی
لِاَنَّهُ اِذا قالَ المُذْنِبُ اَتُوبُ اِلی سَنَةٍ مَعْنا مَنْ عَصَی اللهَ اِلی سَنَةٍ وانچه در پیش

تمحیص
خالص کردن

اَعْظَمُ الذُّنُوبِ عِنْدَ اللهِ
اِسْتِحْقارُ الذُّنُوبِ
وَتَأْخِیرُ التَّوْبَةِ

بدان

بدان اشارت رفت که توبه رجوع است از معصیت باطاعات بجملی است تفصیل

آن درجات داند درجهٔ اوّل توبهٔ عمّال و آن رجوع است از اعمال فاسده

باعمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ نسّاک و آن رجوع است از رغبت اندر دنیا

به بیرغبتی از آن درجهٔ سوم توبهٔ اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با

حضور درجهٔ چهارم توبهٔ متخلقان و آن رجوع است از رؤیت حسنات خود

با حق تعالی باحق اهل معرفت هرگاه که حسنهٔ اضافت بخود کنند از آن توبه واجب دانند

و از فضل خود بفضل حق باز گردند و از اینجاست قول نوری رحمة الله علیه اَلتَّوْبَةُ

اَنْ تَتُوبَ مِنَ التَّوْبَةِ یعنی اگر توبه را حسنه از خود بینی از آن توبه توبه کنی

و با توبه حق کردی و توبهٔ خود را از توبه او بینی ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا درجهٔ

ششم توبهٔ موحدان و آن رجوع است از ما سوی حق باحق چنانکه ابو الحسین

نوری رحمة الله علیه گفته است اَلتَّوْبَةُ اَنْ تَتُوبَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللهِ اهل

توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آن را گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند و در ضمن

این نظر فناء وجود خود لازم شمرند بیت فَقُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ بِحُبِّهِ

وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ دیدهٔ مقام که وجود تایب محو و فراموش

کردد توبهٔ او کی تابع وجود است چگونه با قی ماند جنید رحمة الله علیه گفته است

از اخلاق سیئه به اخلاق

درجهٔ پنجم توبهٔ عارفان

رجوع است

وقتی در پیش سری رحمة الله علیه نشستم واو را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت
که امروز جوانی در آمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة أن لا تنسی ذنبک جوان
گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبة أن تنسی ذنبک جنید گفت من
گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال
الصفاء جفاء وانابت درجه ایست اندر درجات توبه فوق درجه اولیا یعنی
ادهم رحمة الله علیه گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان
الانابة ثانی درجة التوبة وابو سعید قرشی رحمه الله علیه المنیب الراجع من کل
شیء یشغله عن الله الی الله وقال بعضهم الانابة الرجوع منه الیه لا لشیء
غیره فمن رجع من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة وشیخ الاسلام رحمة الله علیه
گوید المنیب من لم یکن له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من
رجوع رجوعه فیبقی شحا لا وصف له قائما بین یدی الحق مستغرقا فی غیر الجمع
وانابت بین تفسیر عبارتست اندر جه علیاء توبه والله اعلم **فصل**
دوم در ورع بدانکه اصل دین وقاعده اسلام ورع است چنانکه در خبر است
ملاک دینکم الورع وورع در اصل توقی نفس است از وقوع در مناهی
چنانکه در خبر است ادّ ما افترض علیک تکن من اعبد الناس وانته

عَمّا نَهَيْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَوْرَعِ النّاسِ وَاقْنَعْ بِمَا رَزَقْتُكَ تَكُنْ مِنْ اَغْنَى النّاسِ

مقام

وورع از آنجهت دو مرتبه است که وقایهٔ نفس از وقوع در منهی بعد از ترک آن بی تقدّم توبه میسّر نشود واگر توقّی از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق مقام توبه بود وبعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات وفضول است قولًا وفعلًا ظاهرًا وباطنًا اگرچه ظاهر شرع در آن رخصت داده است چنانکه ابوبکر شبلی رحمة الله علیه گفته است اَلْوَرَعُ ثَلٰثَةٌ وَرَعٌ بِاللِّسَانِ وَهُوَ السُّكُوتُ عَمّا لَا يَعْنِي وَتَرْكُ الْفُضُولِ وَوَرَعٌ بِالْاَرْكَانِ وَهُوَ تَرْكُ الشُّبُهَاتِ وَمُجَانَبَةُ مَا يُرِيبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيبُكَ وَوَرَعٌ بِالْجَنَانِ وَهُوَ تَرْكُ الْهِمَّةِ الدَّنِيَّةِ وَالتَّصَامِي بِالرَّدِيَّةِ وبعضی دین احتیاط زیادت کرده اند وگفته اند که ورع ترک کل چه شاید که ظاهر اشتهاء در چیزی نماید ومع ذلک مخلوط وممتزج باشد پس حذر واحتراز آن یقینا بترک کل محقق شود شعر اِنَّ السَّلَامَةَ مِنْ سَلْمٰى وَجَارَتِهَا اَنْ لَا تَحُلَّ عَلٰى حَالٍ بِوَادِيهَا وان ایجاست قول جنید رحمة الله علیه اَلْوَرَعُ تَرْكُ الْكُلِّ فَاِنَّ الْاُمُورَ مُمْتَزِجَةٌ وبعضی از مشایخ بتعلیم وتعریف الهی نه بعلم ظاهر وجه حلّ وحرمت اشیا دانسته اند چنانکه نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمة الله علیه که بر طرف انکشت وسطی او ورمی بود که چون دست بطعام شبهت دراز کردی آن

از ان منهی لان الصحیح

پس ورع از منهی است
ترک شبهت من حرام
یوشک ان یقع و

رك برجستی وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی ونخوردی وسهل بن عبدالله
رحمة الله علیه کفته الورع اول الزهد والزهد اول التوکل والتوکل
اول القناعة والقناعة اول الرضا وابرهیم خواص رحمة الله علیه کوید الورع
دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة والمعرفة دلیل القربة همچنانکه در مقام
توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده شد
در مقام ورع وذیکر مقامات همین قیاس میباید کرد چه در هر مقام هر طایفه
را قدمکاهی دیکر است واز اینجاست قول شبلی رحمة الله علیه الورع ان تتورع
من ان تتشبث قلبك عن الله طرفة عین **فصل سیوم در زهد**
بدانکه زهد از جمله مقامات سنیه ومراتب علیه است چنانکه در خبر است که
من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا مراد از زهد صرف رغبت است
از متاع دنیا واعراض قلب از اغراض آن ومقام زهد ثالث مقام توبه و
ورع است چه در طریق حق اول نفس خود را بمقمعه توبه نصوح از تورط و
انهماك در مناهی وملاهی قمع ومنع کند ومجال حظوظ وشهوات بر وتنك
کرداند پس انکاه بمصقله ورع وتقوی آینه دل را از زنك هوا وطبع طمع
روشن وصافی کرداند تا صورت حقیقت دنیا وآخرت کماهی در وبنماید پس دنیا را

سالك

بصورت

۱۹۴

بر صورت قبح وفنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بر صورت حسن

وبقا مطالعه کند و دروی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند نسبت

بامنتهیان صورت ترک و تجرد لائم حقیقت زهد نیست ولیکن بنسبت بامبتدیان

صورت ترک و تجرد از لوائم و امارات زهد است پیشتر اقوال مشایخ در تعریف

مشتمل است بر وجوب ترک املاک و حظوظ چون قول جنید رحمة الله علیه اَلزُّهْدُ

تَرْكُ حُظُوظِ اَلنَّفْسِ مِنْ جَمِيعِ مَا فِي اَلدُّنْيَا و این زهد عوام است در درجهٔ اولی

و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت از

اختیار بنده یعنی زاهد این زهد از تطلع نفس بحظوظ اخروی و استناد زهد بنفس

خود مبرا است و هرچه بیند از حق بیند و اختیاری مر خود را نه بیند و این زهد مخصوص است

بانبیا و خواص اولیاء و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات است بزهد از جهت استحقار

دنیا و بدانکه زهد نتیجهٔ علم و حکمت است چنانکه در خبر است اِذَا رَأَيْتُمُ اَلرَّجُلَ قَدْ أُوتِيَ

زُهْدًا فِي اَلدُّنْيَا وَمَنْطِقًا فَاقْرَبُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلَقَّى اَلْحِكْمَةَ و رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت

و منتج کوری دل است چنانکه مَنْ رَغِبَ فِي اَلدُّنْيَا وَطَالَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْمَى اللهُ تَعَالَى

قَلْبَهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ وَمَنْ زَهِدَ فِي اَلدُّنْيَا وَقَصُرَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْطَاهُ اللهُ عِلْمًا بِغَيْرِ عَلَمٍ

وَهُدًى بِغَيْرِ هِدَايَةٍ و زهد نتیجهٔ حکمت از آنجهت است که حکیم کسی را گویند که بناء کار

زهد اخص الخواص

ضمیرشان نخروی نیکدید

بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیاء فانی و رغبت در
آخرت باقی بناء کارهای خود بر قاعدهٔ محکم نهاده است و در خبر است که اِنَّمَا الْحَکِیمُ
هُوَ الزَّاهِدُ فِی الدُّنْیَا همچنین در خبر است مَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیَا اَسْکَنَ اللّٰهُ الْحِکْمَةَ
فِی قَلْبِهِ وَاَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ و سخن لقمن حکیم است که الْحِکْمَةُ النَّافِعَةُ مَا تُنْسِیکَ الدُّنْیَا
وَتُذَکِّرُکَ الْآخِرَةَ و قول شبلی است رحمه الله علیه اَلزُّهْدُ غَفْلَةٌ لِاَنَّ الدُّنْیَا لَا شَیْءَ
وَالزُّهْدُ فِی لَا شَیْءَ غَفْلَةٌ و هم قول اوست لَا زُهْدَ فِی الْحَقِیقَةِ لِاَنَّهُ اِمَّا اَنْ یَزْهَدَ
فِیمَا لَیْسَ لَهُ فَلَیْسَ ذٰلِکَ زُهْدًا وَیَزْهَدَ فِیمَا هُوَ لَهُ فَکَیْفَ یَزْهَدُ فِیهِ وَهُوَ مَعَهُ
وَعِنْدَهُ فَلَیْسَ اِلَّا خَلَفَ النَّفْسِ وَبَذْلًا وَمُوَاسَاةً بحقیقت نه انکار مقام زهد
و فضیلت آن و رفع قاعدهٔ اجتهاد است ولیکن مراد و مقصود او از تحقیر زهد
و تصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت اغرار است تا باعتداد و تعظیم آن مغرور نشوند
و الا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند مَنْ سُمِّیَ بِاسْمِ الزُّهْدِ
فِی الدُّنْیَا فَقَدْ سُمِّیَ بِاَلْفِ اسْمٍ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ **فصل چهارم در فقر** سالک
طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور
بمقام زهد چه اول تا رغبت از دنیا منصرف نگردد عدم تملک از و درست نباشد
و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود

محمود و من سمی باسم الرغبت فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم

۱۹۵
۱۹۳

۱۹۳

فقر با اسمی است و رسمی و حقیقتی اسمش عدم تملّک با وجود رغبت و رسمش عدم
تملّک با وجود نُهد و حقیقتش عدم امکان تملّک چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنکه
جملهٔ اشیا را در تصرّف و ملکیّت مالک المُلک بینند امکان حوالت مالکیّت با غیر
نداند و فقیران همچنان خود را از تملّک آن بری دانند و متموّلان که از حقیقت
فقر خبر اثری و نشانی نیافته اند و معنی آن هنوز در ذات ایشان متجوهر نگشته
صفت فقر شان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیّر شوند و خود را
متملّک آن بینند و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن رانده اند و مذهب
صحیح آنست که بنسبت با مبتدیان و متوسّطان فقر از غنا فاضلتر و بنسبت با منتهیان
هر دو متساوی اند چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن در ایشان سلب نتواند کرد چنانکه
عبد الله بن جلا گفته است الفقر أن لا یکون لک فاذا کان لا یکون لک و هر چند
صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفت بذل و ایثار صورت غنا بر وی باقی گذارد
چنانکه نوری گوید رحمة الله علیه الفقر أن تکون عند العدم و البذل عند الوجد
و دیگری گفته است الاضطراب عند الوجود و التسهل رحمة الله علیه پرسیدند
که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسئل و لا یرد و لا یحبس و چگونه حبس کند
چیزی که بحق او مستغنی است چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری رحمة الله علیه

و فقرایشان صفت ذاتی
بوجود اسباب و عدم آن

و این طایفه بجمله اعتداد
و طلب ثواب اخروی
صورت غنا و تملک
کنند که اهل غنا از صو

نوشت

گفته است که وقتی ابوبکر وراق رحمه الله علیه از من پرسید یا با علی لم ترک الفقرا
اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا گفت چنین است
ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده است گفتم بیار که چیست گفت لانهم قوم لا ینفعهم
الوجود اذا لله فاقتهم ولا یضرهم الفاقة اذا لله وجودهم و ابوبکر کتانی رحمة الله علیه
گفته اذا صح الافتقار الی الله صح الغناء بالله لانهما حالان لا یتم احدهما
الا بالآخر و یحیی بن معاذ رحمه الله علیه گوید حقیقة الفقر ان لا یستغنی الا بالله و رسمه
عدم الاسباب کلها و از شبلی پرسیدند که حقیقت فقر چیست گفت ان لا یستغنی
بشیء دون الحق و فقراء محقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ
ملک نه بینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند
و بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این همه وصف اعمال
و طاعات را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و بلکه خود را ندانند
و بران عوضی چشم ندارند و طایفهٔ آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام
از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت نه حال و نه مقام نه فعل
نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو
فی محو و محق فی محق و درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله

۱۹۶

چه احتیاج صفت محتاج بود وقایم بذات او وایجاب ذات است ونه وصف وهمانا

الفقر فخری اشارت بدین معنی بود واین فقر است که بعضی صوفیان وراء این

هیچ مقام اثبات نکردند وصاحب این فقر را دردو کون هیچکس نشناسد مگر حق

سبحانه چه خداوند عالم غیور است خواص اولیای خود را انظر اغیار مستور

دارد تا غایتی که انظر خود ازین مستور باشد اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری

واین مقام صوفیان منتهیان است نه مقام سالکان چه واصل را بعد از عبور

مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود فراخور حال خود وراء قدمگاه سالک

مثلا در توبه که اول مقامی است از مقامات سالکان او را قدمگاهی بعد از

قطع منازل وعبور جمله مقامات هست وهمچنین در جملهٔ مقامات وهرچند

غرض از تذکر مقامات معرفت سالکانست ولیکن در هر مقامی اشارتی

بمرتبه واصل کرده میشود والله الموفق **فصل پنجم در صبر** معنی صبر

در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا ربط بر مکروه مأمور به واثبات

این مقام بعد از مقام فقر از آنجهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبر است

بر فقر وصبر یکی از دو قاعدهٔ ایمانست چنانکه در خبر است که الایمان نصفان

نصفه صبر ونصفه شکر چه هرچه پیش مؤمن آید از نعمت وبلا داند که نتیجه

منازل

قضا وقدر الٰهی وحاصل ارادت واختیار حق است پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران
صبر کند واگر از جملهٔ ملاذ ومحاب بود بران شکر کوید وصبر سه نوع است صبر
نفس وصبر قلب وصبر سر اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد دوم
صبر از مکروه وصبر از مراد هم دو گونه است فرض ونفل فرض صبر است
از محرمات شرعی که نفس بدان تشوفی دارد ونفل صبر است از مکاره چون شبها
وروزها قولی وفعلی چه ترک آن از قبیل مستحسنات است چنانکه در خبر است که
مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ واما صبر سر بر مکروه هم بر دو گونه است
فرض ونفل فرض صبر است بر اداء فرایض عبادت از صلوة وزکوة وصوم و
حج ونفل انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات وصبر بر رعایت آداب
وصبر بر کتم کرامات واحوال وصبر بر خمول وصبر بر مذمومات وصبر بر
فقر وصبر بر اخفاء آن وصبر بر بلا ومصیبت وصبر بر نعمت وعافیت چه
صبر بر نعمت تا در مناهی فرو نرود دشوارتر از صبر بر بلا بود وصبر بر عا
فیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت است چنانکه سهل بن عبد الله گفته است
صَبْرٌ عَلَى الْعَافِيَةِ أَشَدُّ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى الْبَلَاءِ وحکایت از بعضی صحابه
رضوان الله عليهم ابْتُلِينَا بِالضَّرَّاءِ فَصَبَرْنَا وَابْتُلِينَا بِالسَّرَّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ وصبر

نفس را صبر فی الله خوانند و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر
از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام تصفیهٔ نیّت بود و اخلاص آن از شایبه
نصیب نفس و آن را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبه و ذکر الله سبحانه و آن را صبر
صبر بالله
صبر علی الله خوانند یا بر اتّفاقات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست او
و آن را هم صبر لله خوانند و این صبر لله تا صبر لله اول بعد المشرقین و دوّم است
صبر بالله
چه صبر لله اوّل و صبر علی الله بنسبت با ولی بود که هنوز از شایبهٔ میل بعالم
نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر لله دوّم نسبت با ولی بود که بکلّی
متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطاء بشریّت که بحجاب دوام مشاهده است
از پیش بردارد اما صبر نمراد بنسبت با صابر اوّل و دوّم صبر نموافقت نفس
و متابعت هوا بود و آن را صبر لله گویند و بر نسبت با صابر سوّم صبر اندوه محاضره
و مکاشفه بود آن را صبر عن الله گویند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر
بر مکروه و آن صبر است بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر از مشاهدهٔ جمال
ازلی و انطواء روح در مطاوی حجاب رعایت ادب حضرت شهود را شعر

اَشْتَاقُهُ فَاِذَا بَدَا اَطْرَقْتُ مِنْ اِجْلَالِهِ ۝ لَا خِيفَةً بَلْ هَيْبَةً وَصِيَانَةً كَالْ

دوّم صبر نمراد است و آن صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جما

لجمالیه

ازلی در حضرت جلال لم یزلی واین صبر را صبر عن الله خوانند و دشوارترین
صبرها اینست چه دین صبر منازعت با روح است و منازعت با روح دشوارتر
از منازعت با نفس و قلبست وقتی شخصی از شبلی پرسید که ای صبر اشد علی
الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سایل گفت لا دیگر گفت الصبر بالله سایل
گفت لا پس گفت مع الله سایل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت ویحک ای
سایل گفت الصبر عن الله شبلی از سر وجد شهقه چنان بزد که آتش در نهاد
حاضران افتاد و فوق همه صبرها صبر با الله است چه حصول آن ببقاء بعد
الفنا تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی گردد و بحق باقی صبر او بل همه او
بحق بود و وجود این صبر در همه صبرها که ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر
صادق رضی الله عنه در فضیلت این صبر گفته است امر الله تعالی انبیاءه
بالصبر و جعل لحظ الاعلی لرسول الله صلی الله علیه وسلم حیث جعل صبره
بالله لا بنفسه فقال واصبر وما صبرک الا بالله و اشارت مشایخ بیشتر آنست
که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی الجزع
کما من عن الشکوی و سهل بن عبد الله رحمه الله علیه گفته است الصبر استطاد
الفرج و هو افضل الخدمة و اعلاها و دیگری گفته است الصبر ان تضیق

الصبر حبس النفس علی المکروه
و ابو عبد الله انصاری
رحمه الله گفته است
من الله

فی الصبر

فی الصبر یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود نه بنظر فرج چه انتظار
فرج منافی صبر بر صبر است و درین معنی از شبلی رحمة الله علیه نقلست شعر
اِنَّ صَوْتَ المُحِبِّ مِنْ اَلَمِ الشَّوْقِ وَخَوْفَ الفِرَاقِ تُورِثُ عُذْرًا صَابَرَ الصَّبْرَ
فَاسْتَغَاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصَاحَ المُحِبُّ بِالصَّبْرِ صَبْرًا وصبر جوهر عقل است
چندانکه غریزت عقلی کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است و علم
روح او حیات او بعلم است و قیام علم بدو و مصدر هر دو غریزت عقل تا
اول عقل نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد که بر محل فضیلت صبر
دلالت کند صبر جمیل صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارت علم شود
دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال
عقل بعلم و صبر جنید رحمة الله علیه گفته است اِنَّ اللهَ تَعَالَی اَکْرَمَ المُؤْمِنَ
بِالْاِیمَانِ وَاَکْرَمَ الْاِیمَانَ بِالْعَقْلِ وَاَکْرَمَ الْعَقْلَ بِالصَّبْرِ فَالْاِیمَانُ زَیْنُ المُؤْمِنِ
وَالْعَقْلُ زَیْنُ الْاِیمَانِ وَالصَّبْرُ زَیْنُ الْعَقْلِ و عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
گفته است مَا اَنْعَمَ اللهُ عَلَی عَبْدٍ مِنْ نِعْمَةٍ ثُمَّ انْتَزَعَهَا مِنْهُ فَصَبَرَ اِلَّا عَاوَضَهُ
خَیْرًا مِمَّا انْتَزَعَ مِنْهُ ابو الحسن بن سالم رحمة الله علیه گفته است اَهْلُ الصَّبْرِ
ثَلٰثَةٌ مُتَصَبِّرٌ وَصَابِرٌ وَصَبَّارٌ وَالْمُتَصَبِّرُ مَنْ صَبَرَ فِی اللهِ فَمَرَّةً یَصْبِرُ وَمَرَّ

اِنَّ سَوْرَتَ

و از شرف صبر است که
بحسابست از جزای
[illegible]

يجزع والصابر من يصبر في الله ولا يجزع ولكن يتوقع منه الشكوى وقد
يمكن منه الجزع واما الصبار فذلك الذي صبره في الله ولله وبالله فهذا
لو وقع عليه جميع البلاء لا يجزع ولا يتغير من جهة الوجوب والحقيقة
لا من جهة الرسم والخلقة شعر خليلي لو دارت على رأسي الرحى من الذل
لم أجزع ولم أتكلم وهيچ چيز در عرك نفس و تمرين او چندان اثر ندارد
كه صبر چه صابر پيوسته در مكاره بكأس مخالفت نفس خود را شربت صبر
ميچشاند و عروق منازعت و خشونت استعصاء بتجريع آن از وى نزع ميكند
و عاقل آنست كه نفس خود را بر تجريع مكاره و صبر در آن بتدريج متدرب
و معتاد كرداند تا بعد از آن اگر مكروهى صعب حادث شود از آن متأثر و متغير
نگردد چنانكه مضمون اين ابيات كه از ابرهيم خواص نقل است دلالت دارد
شعر صبرت على بعض الاذى خوف كله فدافعت عن نفسي لنفسي فعزت
وجرعتها المكروه حتى تدربت ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت الا رب
ذل ساق للنفس عزة ويا رب نفس بالتذلل عزت واذا ما مددت الكف
التمس الغنى الى غير من قال اسئلوني فشلت فاصبر جهدي ان في الصبر
عزة وارض بدنياي وان هي قلت فصل ششم در شكر

ولله صح

عرك كوشمال دادن
تمرين رياضت

ادا بجهت

از اینجهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل است و اداء شکر بر حصول این نعمت
لازم و واجب مقام شکر ثانی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است
مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه جنید رحمة الله علیه
الشکر هو الاعتراف للمنعم بالقلب واللسان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت
بنسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران پس کمال شکر اجتماع
هر دو صورت بنده را معظمات نعم الهی یکی نعمت شکر است که توفیق اداء آن به
بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و اداء این شکر میسر نشود الا
بعزلت و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در بحر نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر
هو الغیبة عن الشکر و یحیی بن معاذ رازی رحمه الله علیه گفته لست بشاکر ما دمت
تشکر و غایة الشکر التحیر و ذلک لان الشکر نعمة من الله یجب الشکر علیها و هذا
لا یتناهی و در اخبار داود است علیه السلام الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع
ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد اذا
عرفت هذا فقد شکرتنی و هر که پندارد که او بوجود شکر حق ثنا او تواند گفت
شکر او عین شرک بود و ثنایش محض عصیان و این سخن نه دافع قاعدهٔ اجتهاد است
بلکه مراد ازین آفت که با وجود بذل مجهود در اداء شکر نفس خود را در میان نه

چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله علیه گوید شعر سَأَشْكُرُ لَا أَنِّي مُجَازِيكَ مُنْعِمًا
بِشُكْرِي وَلَكِنْ كَيْ يُقَالَ لَهُ الشُّكْرُ وَأَذْكُرُ أَيَّامِي لَدَيْكَ وَجَهْدَهَا وَآخِرُ مَا يَبْقَى عَلَى
الشَّاكِرِ الذِّكْرُ وشکر را بدایتی است و نهایتی بدایت او علمست بوجود نعمت وجوب شکر
بران و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم چنانکه بداند که
دینوی نعم الهی است و او باداء شکر آن انعم مطالب و کیفیت آن صرفست در
مصارف شرعی مانند زکوة و صدقات و عطایا و هدایا و کفران نعمت امساک
آن یا صرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هریك از قوی ظاهره و باطنه
و جوارح و اعضا نعمتی است و او باستخراج شکری خالص خدایرا از ان مأمور
و مطالب و بداند که شکر هریك علی التعیین چیست داند که زبان نعمتی است و نطق مسئله
در ان نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت
و کفران او کذب و بهتان و شتم و تهمت و چشم نعمتی است و بینائی در او نعمتی
شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح سموات و ارضین
و مشاهده اسباب شهادة نافعه و تمییز صلاح از فساد و کفران او نظر بمحرمات
و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوائی در او نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام
الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران استماع غیبت و لغو و عقل

نعمتی دارد

نعمتی است شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طریق خیرات و اصلاح امور معاش
و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کربزی و فکر در توجیه اسباب
شر و علم نعمتی است شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشاء آن با اهل آن
و کفرانش آلت هوا و تفاخر و مماراة ساختن و تعلیم نا اهل کردن شعر
فَمَنْ مَنَحَ الْجُهَّالَ عِلْمًا اَضَاعَهُ ۝ وَمَنْ مَنَعَ الْمُسْتَوْجِبِينَ فَقَدْ ظَلَمَ ۝ و علی هذا در جمیع
اعضا و قوی پس هر گاه که بنده این نعمتها را بداند چگونه شکر هر یک بجای آرد و باعمل
شکر از غایت عزت قلیل الوجود که اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
و بداند که جمله نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا
و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالح و فقر و بلا و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان
و محقان مبطلان اهل نفاقند که جز بر نعمت ظاهر دنیوی شکر نگویند و بر نعم
باطنه اخروی مانند فقر و بلا روی از حق بگردانند و آنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند
و نص تنزیل در حق ایشان اینست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ
أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ و اما محقان مؤمنانند
که ثواب فقر و تحمل در بلا در آخرت بیکمانند و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه
طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر بنعم اخروی ایمان دارند

بثواب

وبران شکر کویند ولیکن بسبب ضعف حال وتشبث بصفات نفوس میل نعم
دنیوی زیادت دارند وبران شکر پیش کویند چنانکه بعضی کفته اند لان اعافی
فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر واما اقویا آنها اند که بقوت حال
وصحت عزیمت وتاجج نیران شوق میل بچیزی کنند که بمخالفت نفس باز کردد چه
هرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته باشد ولیکن بسبب بقایای
آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل نعم اخروی پیش کنند
وبران شکر زیادت کنند وتزکیهٔ نفس وتربیت خود دران شناسند چنانکه
در خبر است که ان الله تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق
ولده ونین میدانند که بلاء نعمتی خاص است که حق سبحانه آنرا بخواص بندکان
خود دهد چنانکه در خبر است که ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر
الشهادة لاحبائه وهمچنین در خبر است نحن معاشر الانبیاء اکثر الناس بلاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طایفه باشند که بکلی از تشبثات
وتعلقات بقایای نفوس پاک وصاف شده باشند وایشان را بخود هیچ اختیار
نمانده واختیار حق مختار شده وانچه پیش آید از بلا وعافیت وصحت وسقم
وغنا وفقر آنرا خواسته وبهیچ طرف میل نکرده چنانکه نقل رسیده است که وقتی پیش

۲۰۱
~~۱۹۹~~

حسین بن علی رضی الله عنه گفت ابو الدرداء میگوید السقم احب الی من الصحة
حسین رضی الله عنه گفت رحم الله علی ابی الدرداء اما انا اقول من اتکل علی حسن
اختیار الله له لم یتمن غیر ما اختار الله له فصل هفتم در خوف از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوفست یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او
از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام عالی مقام شکر ایشانست
که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت الهی که طمانینت امن لازم
آنست تا انکاه که از مقام خوف بملاحظهٔ امکان زوال نعمت و سخط نازله
بدلش فرود آید و او را از طمانینت امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول
بمنزل خوف کشد و نظر جمال پیشین با نظر جلال قرین کردد و بر ظاهر صلاح حال
اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف بود آورده اند که وقتی جبرئیل
علیه السلام بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر و ظاهر بود رسول صلی الله علیه
وسلم از کیفیت حال پرسید جواب داد که این خوف نه اکنون حادث شده است
بلکه از آن روز باز که دست قهر ازلی در آمد و آن معلم ملکوت را از میان
مقدسان و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد و از آن روز باز
هیچ یک در صوامع قدس بر سریر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل

انفقر احب الی
ابی ذر

نزول نعمت

این حال ترسانست و بدانکه خوف از ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونه باشد
خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنانرا بود و سبب
آن دو چیز است تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز احتراز
از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این
خوف بملاحظه مواعید مرجئه صورت بندد مانند آنچه در خبر آمده است حکایت
از رب العالمین که لا اجمع علی عبدی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا
امنته یوم القیمة ومن امننی فی الدنیا اخفته یوم القیامة و صاحب این
خوف اگرچه ایمان بغیب دارد فاما از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت
نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت الهی نباشد سلطان
محبت الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند اما خوف مکر
محبان صفات را بود که تعلق با صفات جمال دارند مانند رأفت و رحمت
و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر و سخط
خایف و محترز باشند و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و
پیوسته از سوء عاقبت و بلای قطیعت ترسند چنانکه در خبر آمده است که
لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل یبکیان زمانا طویلا

طفق
اسرع

فاوحی

فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل البکاء قالا یا رب لا نأمن مکرک
فقال الله تعالی هکذا کونا لا تأمنا مکری وانچه در حدیث آمده است که رأس
الحکمة مخافة الله تعالی از آنست که حکیم هرگز از مکر متوقع بجهة حزم ایمن ننشیند
و بصلاح حال مغرور نشود چه اعتبار بحسن مآل است نه بصلاح حال و این
کلمات از حاتم اصم رحمه الله علیه درین معنی نقل است که ینبغی ان لا یغتر الانسان
بالموضع الصالح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه السلام فیه ما
لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس وقد لقی ما
ما لقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام ابن باعورا کان
یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی ولا یغتر برؤیة الصالحین فلا شخص
اصلح من المصطفی علیه السلام ثم لم ینتفع اقاربه واعداؤه برؤیته فالحذر
الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر و سبب این خوف دو چیز اند محبت الهی و ملاحظه
مکر و علامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از وی ترسند چه با خوف او اثری از
آثار جلال و هیبت الهی همراه باشد من خاف من الله یخافه کل شیء دوم آنکه او
از هیچکس نترسد الا از خدای چنانکه گفته اند الخائف الذی لا یخاف غیر الله
و از سهل بن عبد الله رحمه الله علیه حکایتست که در بادیه میرفتم شخصی را دیدم

و چگونه صاحب جرم ایمن بود از مفاجات سخط الهی
و حال آنکه صفات آلهی تفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند
کیف السبیل الی مرضات من غضبا من غیر جرم ولا تدری به سببا

که از وی خوفی بر من نشست قلت اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد که
مؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف
غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجه محبت حق
و اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجه محبت نفس و اشفاق بروست و خوف مکر
اگرچه نتیجه محبت الهی است و لیکن بطلب حظ قرب و طمع وصل معلول است
و ساحت محبت از علت بری است در لطایف حکایات آمده است که وقتی موسی
علیه السلام بطرف طور سیناء با بلیس رسید و پرسید که چرا از سجده آدم ابا
نمودی و هدف تیر لعنت گشتی ابلیس گفت ظننتک عارفا الم تعلم ان المحب
لا یسجد بغیر محبوبه موسی علیه السلام گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب
داد ما خالفت امر الایجاب بل امر الابتلاء فقوله اسجد ابتلاء والمراد لا تسجد
موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک لما انقلبت صورة ملکیتک
شیطنة ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنة کسوتان عاریتان
لا یتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها محبة ما تغیر وصفها الذاتی بل
محبتی کانت مشوبة الی الان بطمع الوصل ورجاء القرب والان قد صفت
عن ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل والفصل والقرب والبعد و هر چند

منتهیانرا

منتهیان را عاقبت خوف نماند فاما سالکان را در خامی بدایت حال از حرارت
خوف تا نضجی پدید آید چاره نباشد چنانکه ذو النون رحمة الله علیه گوید وَلَا یَسْتَقِی
الْمُحِبُّ کَأْسَ الْمَحَبَّةِ اِلَّا بَعْدَ اَنْ یَنْضَجَ الْخَوْفُ قَلْبَهُ و این چنان بود که دل سالک اول
در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت آن نیم نضجی بیابد و بعضی از خامی
طمع مراد و کدورت طلب حظوظ از وی برخیزد و حجابش رقیق گردد و از وراء
حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیده او تابد و محبت
جمال صفات در وی پدید آید آنگاه خوف عقوبت رخت بربندد و خوف مکر فرود آید
و دل نیم پخته در حرارت این خوف افتد و نضجی تمام بیابد و بقیه خامی طمع و کدورت
طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف از وی متخلف شود و صفاء مطلق پدید
آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب گردد و دست کرامت
او را خلعت محبت ذات پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی مانند طلب
حظوظ نفسانی و قلبی که بنضج اول و ثانی مرتفع شد منخلع گرداند و دامن همتش
را از التفات وجود پاک بیفشاند شعر وَاِنِّی لَیَعْرُونِی لِذِکْرَاکَ نَفْضَةٌ کَمَا
یَنْفُضُ الْعُصْفُورُ بَلَلَ الْقَطْرِ و آنگاه وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او
یکسان گردد و با محبوب بلسان حال گوید شعر کُنْ حَیْثُ شِئْتَ تَصِلُ اِلَیْکَ رِکَابُنَا

فالارض واحدة وانت الاوحد • یا تارخا هو منی حد مقترب • کن کیف شئت
فانت التارخ الدانی • شغلتنی بک عما منک اطلبه • فلست انظر الی وصل وهجران •
درین مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخصی اطلاق کنند و حزن و خوف ازو بر دارند
چه اولیاء حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون بسبب انکه مولد وجود هر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک
حظ فایت و مولد خوف طلب دوام حظ موجود با توقع خوف و این طایفه از طلب
حظ گذشته اند و نیز وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند
و بماضی و مستقبل نپردازند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از
نظر بزمان ماضی والحزن علی ما فات والخوف مما لم یات و درین مقام خشیت
و هیبت بجای خوف در اید و اداء حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز
منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست که خوف صفت محجوبانست که در حال
شهود محو شوند و خشیت و هیبت صفت اهل مکاشفات و مشاهدات و معاینات
تا ایشان را بصدمت عزت از مجاسرات در مسامرات محافظت کند لاجرم لازم
ذات ایشان بود والله الموفق لاولیائه فصل هشتم در رجا معنی رجا
ارتیاح قلبست بملاحظه کرم مرجو چنانکه عبدالله بن خفیف رحمة الله علیه

مسامرات

گفته است الرجا ثقة الجود من الکریم وبعضی گفته اند الرجا ارتیاح القلوب من
ملاطفة الرب وبعضی گفته اند رؤیة الجلال بعین الجمال ومعانی این اقوال همه
متقاربند واثبات این مقام بعد از مقام خوف از آنجهت افتاد که ترویح رجا بعد از
تبریح خوف صورت بندد وتبرید رجا با مقدمهٔ تسخین خوف مقید بود واز آن
جهت که فایدهٔ رجا تبرید وترویح است نسبت بجمال دارد وفایدهٔ خوف تسخین وتبریح است
نسبت بجلال دارد اگر نه شرر آتش خوف دلهاء فسردهٔ بطلان را بحرارت طلب نضجی
دادی در خامی قساوت بماندندی واگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خایفان کردی
از حرارت آتش خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف ورجا
تعبیه کرد تا بامتزاج هردو اعتدالی در وی پدید آید ومزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه
گفته اند که لو وزن خوف المرء ورجاؤه لاعتدلا والخوف والرجا للایمان کالجناحین
ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف لان موجب الخوف
الایمان والایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف وموافق
این قول وصیت لقمن حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف الله خوفا
لا تأمن فیه مکره وارجه اشد من خوفک پسرش گفت فکیف استطیع ذلک
فانما لی قلب واحد لقمن گفت اما علمت ان المؤمن لذی قلبین یخاف باحدهما

الرجاء ارتیاح بملاحظة کرم

البرح هو الشدة لانه یقال هذا الامر ابرح ای اشده

از آن روی که فایدهٔ خوف

للطایر

المؤمن

ویرجو الآخر و ابو علی رودباری رحمه الله علیه گفته است الخوف والرجاء
کجناحی الطایر اذا استویا استوی الطیر وتم طیرانه و سهل بن عبدالله گفته است
الخوف ذکر والرجاء انثی یعنی حقایق ایمان از ازدواج هردو و مزج فایده هریک
بدیگری تولد کند و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
بعیادت بیماری رفته بود از وی پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو الله
واخاف ذنوبی رسول علیه الصلوة والسلام گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی
مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر ما یخاف و در خبر است که ان الله یعجب
من یأس بنی آدم وقنوطه مع قرب رحمته منه و آمده است که وقتی اعرابی
بحضرت رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق گفت الله تعالی اعرابی
گفت هو بنفسه رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت نعم یا اعرابی اعرابی گفت
ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب سامح و در خبر است که من اصاب ذنبا
فعوقب به فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الآخرة علی عبده
ومن اذنب فی الدنیا وستر الله علیه فالله عز وجل اکرم من ان یعود فی شیء
قد ستره وعفا فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است ولیکن فایده
آن مشروط است بممازجت آن با خوف و آنچه ابو عبدالله انصاری رحمه الله علیه

ابن آدم

اعرابی تبسم نمود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که بم ضحکت یا اعرابی

ذنبا

در تصفیه

۲۰۵

در تضعیف مقام رجا گفته است اَلرَّجَاءُ اَضْعَفُ مَنَازِلِ الْمُرِيدِ لِأَنَّهُ مُعَاوَضَةٌ

رجو

مِنْ وَجْهٍ وَاعْتِرَاضٌ مِنْ وَجْهٍ حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا از نظر بکرم حق

نه از نظر بعمل خود و معاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند و همچنین اعتراض

بنسبت با کسی ممکن بود که مرادی مخصوص طلبد نه با کسی که موجب رجاء او غلبهٔ

تجلّی صفت جمال بود و بین اهل رجا و طائفه اند طالبان حظ و طالبان حق

هر که رجاء او بر نیل حظّ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آن اگاه باشد

رجاء او مظنّهٔ اعتراض بود و اما رجاء طالبان مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ

اللّٰهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ كَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ عین موافقت مراد او باشد نه

مظنّهٔ اعتراض چه اعتراض طالب الف مراد اوست و طلب لقای او مخالف

مراد نه چه در خبر است که مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِقَاءَهُ و همانا که اینجه گفته

اضعف منازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه و اعتراض

در حق اهل بدایت و ارادت تواند بود و علامت صدق رجا تهیئهٔ اسباب وصول است

بمرجو و آن دو چیز اند توجه کلی بحق و قطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل

صالح در نص کلام مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ

رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و هر که بچیزی امیدوار بود

وبر عملی که بدان موصل بود مسارعت ننماید مدعی ومتمنی خوانند نه صاحب رجا
وموافق اینمعنی قول شافعی است رحمة الله علیه علامة الرجا حسن الطاعة
وخوف ورجا بمثابه دو قدم اند سالکان طریق را که بدان قطع منازل ومراحل
کنند کاهی بقدم خوف از مهالک وقوف وسکون وفترت میکذرند وکاهی
بقدم رجا از ورطات یأس وقنوط راه بدر میبرند نه امنی وقراری که علت
را شفا دهند ونه یأسی وقنوطی که طمع از وصل قطع کنند لا معک قرار ولا منک
قرار میان خوف ورجا ورغبت ورهبت قدمی مینهند ومیکویند شعر
اظلت علینا منک یوما غمامة ۰ اضاءت لنا برقا وابطاء رشاشها ۰ فلا غیمها
یخلو فییأس طامع ۰ ولا غیثها یأتی فیروی عطاشها فصل نهم در توکل
مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت
کفیل ارزاق عمت نعماؤه وتقدست اسماؤه واین مقام بعد از رجا است
چه معامله تفویض واعتماد با کسی بود که اول کرم او را ملاحظه رفته باشد
وتوکل نتیجه حقیقت ایمانست بحسن تدبیر وتقدیر علیم قدیر کما قال عز وجل
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین واین ایمان بود در درجه یقین که صاحب
آن بداند که جمله امور مقدر ومقسومند بتقدیر مشیة کامله وقسمت عادله

فییأس

ودران بزیاده ونقصان تغیر وتبدیلی ممکن نه چون اینمعنی محقق شد علامتش
آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد واز حول وقوت خود منخلع گردد
چنانکه ذوالنون رحمة الله علیه گوید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله لک
کما لم یزل وحمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله وسهل بن عبدالله
رحمة الله علیه گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله تعالی
کالمیت بین یدی الغاسل کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر وهم او گوید
کل المقامات لها وجه وقفاء غیر التوکل فانه وجه بلا قفاء یعنی هر مقامی را
بدایتی است واقبالی بمثابهٔ وجه ونهایتی وادباری بمثابهٔ قفا الا توکل را که بدایت
واقبال است وهرگز بنهایت وادبار نانجامد وگفته اند مراد ازین توکل عنایتست
یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت
وتوکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس ومتوکل حقیقی آنست
که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد وتوکل او بوجود
وعدم اسباب متغیر نگردد واین توکل کسی را بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده
باشد وتا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود
چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته در رفع اسباب کوشد

التوکل ترک تدبیر النفس والانخ
من حول وقوة وجنید گوید

وحال ابو هیم خواص رحمه الله علیه در تصحیح این مقام بترك اسباب نیك مشهورست
آورده اند که هرگز در مقامی چهل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از نظر
خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب نقش نکردد و پیشتر
در فلوات و مفاوز بتنهائی بی زادی و معلومی سفر کردی و روزی شخصی از اکابر
طریقت بوی رسید پرسید که اِلی ما اَدّی بِكَ التَّصَوُّف جواب داد که اِلَی التَّوَكُّل
آن شخص گفت وَیحَكَ اَنتَ بَعدُ تَشتَغِی فِی عِمرَانِ بَاطِنِكَ فَاَینَ اَنتَ مِنَ الفَنَاءِ
فِی التَّوَكُّلِ بِبَقِیَّةِ الوَكِیلِ وطایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد
آنست که وجود اسباب پرده حال ایشان بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان
در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان با اسباب
و ایشان با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات
و ذوق مناظرات و محاضرات شعر فَبِتنَا عَلَی رَغمِ الحَسُودِ وَبَیننَا حَدِیثٌ كَرَیحِ
المِسكِ یَشفِی بِهِ الصَّدرُ حدیث لَوَانَّ المَیِّتَ یُوتَی بِبَعضِهِ لَاَصبَحَ حَیًّا بَعدَ مَا
ضَمَّهُ القَبرُ فَوَسَّدتُهُ كَفِّی وَبِتُّ ضَجِیعَهُ وَقُلتُ لِلَیلِ طُل فَقَد نَقَدَ البَدرُ
فَلَمَّا اَضَاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بَینَنَا وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُكَدِّرُهُ الدَّهرُ وصاحب شریعت بر
قوت حال متوکلان این فتوی داده است که مَن سَرَّهُ اَن یَكُونَ اَقوَی النَّاسِ

فلیتوکل علی الله چه هرکه در توکل صاحب یقین و تمکین شود سر او از هیچ عارضی
و حادثی منزعج و مختلج نگردد چنانکه در حکایتست که وقتی ابو موسی از بایزید رحمة الله
علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت که ما تقول انت یا ابو موسی گفت قال
اصحابنا لو ان السباع عن یمینک والافاعی عن یسارک ما تحرک لذلک سرک
ابو یزید گفت نعم هذا اقرب لکن عندی لو ان اهل الجنة یتمتعون و اهل النار
فی النار یعذبون و لک تمییز بینهما خرجت من حد المتوکلین و حاتم اصم یا ابو تراب
نخشبی رضی الله تعالی عنه وقتی در بعضی غزوات حاضر بود حکایت کند که در آن حال
که قتال با کفار در پیوست و از طرفین صفوف کشیده شد شیخ خود ابو تراب را
دیدم که بین الصفین بخفت و سر بر سپر نهاد و در خواب رفت بنوعی که [illegible] او
استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم درین وقت عجب دارم از استراحت
و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت را از وقت زفاف فرقی دانی تو را
از جمله متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگست که حق سبحانه و تعالی با اهل توکل کرده است
و ایشان را بنقد توکل از عذاب تفرقه هموم خلاص داده و هموم ایشان را همی واحد
گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته وقتی شخصی پیش شبلی رحمة الله
علیه رفت و از کثرت عیال شکایت کرد گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس

دیلی

رزقه علی الله فاطرحه وآمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که اگر ما در طلب رزق سعی ننمایم چگونه باشد جواب داد که اگر میدانید که رازق شما را
فراموش کرده است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت
خدای را بتوکل خود امتحان مکنید که جز حرمان نصیبی نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم
گفت ترک حیلت و در انجیل آمده است که یا ابن آدم لیس من العدل ان انا الطالب
بعمل غد وانت تطالبنی برزق غد والله الموفق **فصل دهم در رضا** رضا
عبارتست از دفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و این تفسیر محقق
شود که مقام رضا بعد از عبود برمنزل توکل تواند بود چه لازم نیست که بیقین
سابقه قسمت و توکیل قسام کراهیت موجود نباشد و مرارت احکام در مذاق
حلاوت ننماید و آنچه در بعضی ادعیه ماثوره از سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات رسیده است اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی مشعر است بدین فرق
چه اول یقینی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا آنچه در ازل برو نوشته اند
خواسته است وانگاه سؤال رضا بران عطف کرده تا معلوم شود که رضا بقسمت
غیر یقین قسمتست و مقام رضا نهایت مقامات سالکانست توصل به پایه

رفیع و ذروهٔ منیع آن هر رونده را مقدور و میسر نه هر کرا درین مقام قدمگاهی
کرامت فرموده اند به بهشت معجلش رسانیدند چه روح و فرح که از لوازم اهل بهشت است
در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانکه در خبر است که ان الله تعالی جعل بحکمته
الروح والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیهٔ خازن بهشت برضوان اشارت بدین
معنی است و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود
و چشم بصیرتش بمشاهده و معاینهٔ حسن تدبیر الهی منفتح نگردد در و گنجایی وقایع
و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن بدید نیاید چنانکه ذو النون رحمه الله علیه در
تفویض و رضا گفته است الرضا سرور القلب بمر القضاء و رویم گفته است
الرضا استقبال الاحکام بالروح و حارث محاسبی رحمة الله علیه گفته است الرضا
سکون القلب تحت جریان الحکم و قول جنید رحمة الله علیه که الرضا رفع الاختیار
اشارتست باصل رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضا است نتیجهٔ رفع اختیار است
و قول ابن عطاء رحمة الله علیه که الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد و
انه اختار له الافضل اشارتست باصل ترک اختیار چه مطالعهٔ اختیار کلی و ملاحظهٔ
افضلیت آن بترک اختیار جزوی فرماید و همچنانکه منشاء رضا یقین است و انشراح
صدر لازم آن منشاء کراهت شک است و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی در

صحبت جنید رحمة الله علیهما برند بان کلمهٔ لاحول براند جنید گفت هذا من ضیق
الصدر وضیق الصدر من ترک الرضا بالقضاء شبلی گفت صدقت وکراهت
دو قسم است کراهت قلب وکراهیت نفس کراهت قلب ضد رضا است مطلقا
وکراهت نفس ضد حال رضا نه مقامش وشاید که در خاطر این شبهه سر برند
که چون حال مقدم مقام واصل اوست چگونه ضد حال رضا با مقامش جمع تواند
بود وجوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت ونفوذ در هم
اجزا سرایت کند وداعیهٔ طبع را احتمال ممانعت داعیهٔ طبع تواند بود وچون رضا
نتیجهٔ یقین است ویقین وصف خاص دل صفت رضا مخصوص بود بدو
کراهت در وقدح نه الا آنکه صاحب یقین بمثابهٔ بحری است ذاخر گاه ساکن وگاه
مضطرب هرگاه که ریاح احوال از مهب عنایت ازلی قصد وزیدن کند بحر دل
در تموج آید وفضلهٔ موجها نه بساحل نفس پیوندد ودر مجاری طبع روان گردد
واثر رضا وطمانینت بواسطهٔ آن در نفس پدید آید وبصفت قلب متصف
گردد وهرگاه که ریاح قرار گیرد بحر قلب از تموج واضطراب بیاساید وفیض علم
یقین وطمانینت روی بآخر نهد واضطراب وکراهت نفس باز معاودت
نماید کویا در آن حالت که وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین مختفی

حال

و نا بدید میشود و لباس قلب را بعاریت در نفس می پوشاند و دل با او خطاب میکند

شعر اذا شئت ارضی و ترضی و تملکی ۰ زمامی ما عشنا معا و عیالنا ۰ الا فاسقنی

الدنیا بعینی و اسمعی باذنی ۰ و انطقی بلسانا و این دو بیت بزبان حال انشا میکند

شعر و مقعد قوم قد مشی من شرابنا ۰ و اعمی سقیناه ثلثا فابصرا ۰ و اخرس لم ینطق

ثلثین حجة ۰ ادرنا علیه الکاس یوما فاخبرا ۰ و همچنانکه رضاء نفس اش رضاء قلب است

رضاء قلب اش رضاء ربست هرگاه که رضوان الهی ببندی تعلق گیرد صفت رضا

در و بدید آید پس علامت اتصال رضوان الهی ببنده اتصال رضاء بنده بود ببب

و کلام سهل رحمه الله تعالی اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمانینة فطوبی

لهم و حسن مآب عبارت از همین است و چون رضاء بنده لازم رضوان الهی است

اتصال رضوان بمحلی بی اتصال رضا صورت نه بندد و ازینجاست قول رابعه

باسفیان ثوری رحمه الله علیه اما تستحیی ان تطلب رضاء من لست عنه براض

در مقابله دعاء او که اللهم ارض عنا و مقام رضا مقام واصلان است نه منزل

سالکان چنانکه بشر حافی در جواب سؤال فضیل عیاض رحمه الله علیهما گفته که الرضا

افضل ام الزهد گفت الرضا افضل لان الزاهد فی الطریق و الراضی واصل

و چه مقام وراء انکه کسی در محل رضاء الهی آید و کل الصید فی جوف الفرا انجاکه

نظر

نظر رضا باشد سیّئات حسنات نماید شعر وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَلٰکِنَّ
عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا وچه حال خوشتر از آن که کسی را هر گز مکروهی نرسد چنانکه
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که مَنْ سَلَّمَ عَلَی بَلَاءِ الرِّضَا لَمْ یَنَلْهُ مَکْرُوهٌ
ویحیی بن معاذ رحمة الله علیه گفته است یَرْجِعُ الْأَمْرُ کُلُّهُ إِلَی هٰذَیْنِ الْأَصْلَیْنِ فِعْلٌ
مِنْهُ بِکَ وَفِعْلٌ مِنْکَ لَهُ فَتَرْضَی فِیمَا عَمِلَ وَتُخْلِصُ فِیمَا تَعْمَلُ وابن شمعون گفته است
الرِّضَا بِالْحَقِّ وَالرِّضَاءُ عَنْهُ وَالرِّضَاءُ لَهُ فَالرِّضَاءُ بِهِ مُذِیبٌ اِخْبَارًا وَالرِّضَاءُ عَنْهُ
تَعْظِیمًا وَالرِّضَاءُ لَهُ اِلٰهًا وَرَبًّا وحال محبت لائم مقام رضا است چه
وقتی همه افعال در حق رضا امدکه فاعل محبوب بود وکل ما یفعل المحبوب محبوب
ورضا ومحبت هرگز از بنده مفارقت نکند نه در دنیا ونه در آخرت بخلاف
خوف ورجا که در آخرت مفارقت کند وموافق این قول جنید رحمة الله علیه است
لَیْسَ الرِّضَا وَالْمَحَبَّةُ کَالْخَوْفِ وَالرَّجَا فَاِنَّهُمَا حَالَانِ لَا یَفِیقَانِ فَاِنَّ الْعَبْدَ فِی الدُّنْیَا
وَالْآخِرَةِ لِاَنَّهُ فِی الْجَنَّةِ لَا یَسْتَغْنِی عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمَحَبَّةِ **باب دهم در احوال**
وآن مشتمل است بر ده فصل **فصل اوّل در محبت** بدانکه بناء جمله احوال علیه
بر محبت است همچنانکه بناء جمیع مقامات شریفه بر توبه وانا آنچنان که محبت محض
موهبت است جمله احوال را که مبنی بر محبت اند مواهب خوانند ومحبت میل

باطن است بعالم جمال وآن بر دو گونه است محبت عام یعنی میل قلب بمطالعه جمال
صفات ومحبت خاص اعنی میل روح بمشاهده جمال ذات محبت عام همین است
که از مطالع صفات جمالی روی نماید ومحبت خاص آفتابی که از افق ذات بر آید
محبت عام نوری است که وجود را آرایش دهد ومحبت خاص ناری که وجود را
بالایش دهد در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر ودر محبت خاص لا تبقی
ولا تذر محبت عام رحیق محقق ممزوج ومحبت خاص تسنیم صرف خالص شعر
الخمر ان لم یکن صرفا فمشربه عندی حرام سوی ما کان کاللهب والحب
ان لم یکن صدقا فصاحبه معذب القلب بین الصدق والکذب محبت
عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی بود حامل صفا وکدورت ولطافت و
کثافت وثقل وخفت ومحبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اعلال همه صفا
در صفا ولطافت در لطافت وخفت در خفت شعر وکاس قد شربناها
بلطف یخال شرابها فیها هواء وزنا الکاس فارغة وملاء فکان الوزن
بینهما سواء لابد که لطافت وخفت این شراب در تلطیف وتخفیف جام اثر
کند وکثافت آنرا بلطافت وثقل بخفت مبدل گرداند بر مثال روح که جسم را
لطافت وخفت بخشد شعر ثقل زجاجات اتینا فرغا حتی اذا ملئت بصرفا لراح

خفت وکادت تستطیر بما حوت ۰ ان الجسوم تخف بالارواح ۰ محبان ذات
این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند وفضاله وصبابه آن بر قلوب ونفوس ریزند
ع وللارض من کاس الکرام نصیب ۰ ارواح را خفت قلق بخشد وقلوب را خفت
شوق ونفوس را خفت طاعت ولذت این شراب در همه اجزاء وجود اثر کند روح
را لذت مشاهده دهد وقلب را لذت مذاکره ونفس را لذت معامله تا غایتی که
لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید ودعای رسول صلی الله علیه وسلم
اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء
البارد اشارت بدین حال است وعین جام از غایت صفا ولطافت در رنگ این
شراب چنان محو شود که تمیز نماند وصورت وحدت پدید آید شعر رق الزجاج
ورق الخمر ۰ فتشابها وتشاکل الامر ۰ فکانما خمر ولا قدح ۰ وکانما قدح ولا خمر ۰
از شبلی رحمه الله علیه پرسیدند که محبت چیست گفت کاس لها وهج اذا استقر
فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت یعنی همه وجود را محو گرداند ورنگ خود بخشد
بشرط آنکه حال مستقر گردد وزود منطفی نشود بر صفت بوارق ولوامع وابو عبدالله
قرشی رحمه الله علیه گفته است المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی
لک منک شیء وابو علی رودباری رحمه الله علیه گفته است ما لم تخرج من

البارد

الوهج بالتحریک حر النار

حقیقة

كُلِّيَّتِكَ لَمْ تَدْخُلْ فِي حَدِّ الْمَحَبَّةِ وقول جنید رحمة الله علیه الْمَحَبَّةُ دُخُولُ صِفَاتِ
الْمَحْبُوبِ عَلَى الْبَدَلِ مِنْ صِفَاتِ الْمُحِبِّ درین معنی سخن تمام است چه حقیقت محبت
رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد وجذبه ایست از جذبات
محبوب که محب را بخود کشد وبقدر آنکه او را بخود میکشد از وجود او چیزی محو
میکند تا اول همه صفات او را از و قبض کند آنگاه او را بقبضهٔ قدرت از و برباید
و ببدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد وبعد از آن
صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند وانچه گفت عَلَى الْبَدَلِ اشارت
بدین معنی است ونگفت عَلَى الْمُحِبِّ چه مادام تا محب موجود بود ذات او را شایستگی
دخول صفات محبوب نباشد لَا يَحْمِلُ عَطَايَاهُ إِلَّا مَطَايَاهُ وحقیقت فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ
كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا الحدیث ومعنی تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ اینجا محقق گردد ومحب
بزبان حال گوید شعر أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا ۝ نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا ۝
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ ۝ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا ۝ واین حال ثمرهٔ محبت وغایت
آنست واگرچه سببش بدید نیست که شعر إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرُهَا عَجَبٌ ۝ تَلْقَى عَلَيْكَ
وَمَا لَهَا سَبَبٌ ۝ واما علامات آن بسیار است چه هر مؤمنی بر اندام محب شاهدی
عدل است بر صدق ومحبت او هر حرکتی علامتی وهر سکونی امارتی ولیکن مشاهدهٔ

مؤمنی

از مدعیان

آن جز بدیدهٔ محبت نتوان کرد و ما جهت تمییز صادقان بعضی از آن برشماریم
علامتی از آن آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود چنانکه حق سبحانه
بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم
اجد فیه حب الدنیا والآخرة ملأته حبی و در اخبار داود است علیه السلام
یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی وحب غیری و شاید که
محبت الهی و شفقت بر خلق در یکدل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید
و نشان شفقت آن بود که اگر صاحب این دو وصف را مخیر کند میان ترک
طرفی و ایثار طرفی دیگر طرف خلق را ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حسین
بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت نعم حسین
گفت اتحب الله پدرش گفت نعم حسین گفت هیهات لا تجتمع محبتان فی قلب
واحد علی رضی الله عنه بگریست آنگاه حسین رضی الله عنه گفت یا ابت ما تقول
لو انک خیرت بین قتلی وترک الایمان علی رضی الله عنه گفت اختار القتل
علی ترک الایمان حسین رضی الله عنه گفت ابشر یا ابت فان تلک محبة وهذه
شفقة علامتی دیگر آنست که هر حسن که برو عرض کنند بر آن التفات ننماید
و نظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشهور است که وقتی شخصی بزن جمیله رسید

واظهار محبت کرد آن زن استحقار اکفت اِنَّ وَرَائِی مَنْ هِیَ اَحْسَنُ مِنِّی وَجْهًا
وَاَتَمُّ جَمَالًا وَهِیَ اُخْتِی شخص با نپس نکریست زن بتقریع وتوبیخ او زبان بکشید
که یا بَطَّالُ اِذَا نَظَرْتَ مِنْ بَعِیدٍ ظَنَنْتَ اَنَّکَ عَارِفٌ وَاِذَا قَرُبْتَ وَتَکَلَّمْتَ ظَنَنْتَ
اَنَّکَ عَاشِقٌ فَالْآنَ لَسْتَ بِعَارِفٍ وَلَا عَاشِقٍ وعلامتی دیکر آنست که وسایل وصول
محبوب را دوست دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت وطاعت محبوب بود
قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِی وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ اذ اینجاست
وگفته مجنون است شعر اَذِلُّ لِاَلِ لَیْلٰی فِی هَوَاهَا ۞ وَاَحْمِلُ الْاَصَاغِرَ وَالْکِبَارَا
علامتی دیکر انکه ان موانع وصول محبوب اکر خود فرزند بیه برخند باشد چنانچه
ابرهیم ادهم رحمة الله علیه در راه ج بایفتی عقد مصاحبت کرد وان جا بین شرط
رفت که هرچه از منکرات مشاهده کند با ان نه پیچد چون بمکه رسیدند ناکاه عماری
مذهب دیدند ودروی امردی صاحب جمال نشسته ابرهیم بدو نکریست ونظر
مکرر کرداند رفیقش کفت یا ابرهیم عَهْدُنَا اَنْ لَا یُخْفِیَ اَحَدُنَا عَلَی الصَّاحِبِ شَیْئًا
مِنَ الْمَنْهِیَّاتِ ابرهیم آب در چشم آورد وکفت ذَاکَ وَلَدِی فَاتِنَتُهُ وَهُوَ صَغِیرٌ
عِفَّتُهُ فَالْآنَ لَمَّا رَاَیْتُهُ صَاحِبَ کفت اَخْبِرْهُ عَنْکَ ابرهیم کفت لَا فَاِنَّ ذٰلِکَ شَیْءٌ
تَرَکْنَاهُ لِلّٰهِ فَلَا نَعُوْدُ فِیْهِ وایین شعر انشا کرد ۞ هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِی هَوَاکَ وَاَیْتَمْتُ

پوشند

العيال لكن اراكا ولو قطعت اربا ثم اربا لما حن الفؤاد الى سواكا علامتی
دیگر آنکه بر ذکر محبوب مولع و مشعوف بود چنانکه در خبر است که من احب شیئا
اکثر ذکره و از آن هرگز ملول نشود بلکه بهر کرت که بشنود هزتی و طربی زاید درو
بدید آید چنانکه گفته اند شعر وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثک
یا سعد و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا آن ملامت بشنود از آن
ملامت لذت یابد شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد هرگز قصد مخالفت
حکم او نکند چنانکه رابعه بصری رحمة الله علیها گفته است شعر تعصی الاله وانت تظهر
حبه هذا لعمری فی الفعال بدیع ان کان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن احب مطیع و سهل بن عبد الله گفته است المحبة معانقة الطاعة و مباینة
الفاقة و از رویم رحمة الله علیه پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة فی جمیع
الاحوال و این بیت انشا کرد ولو قلت لی مت سمعا و طاعة وقلت لداعی الموت
اهلا و مرحبا علامتی دیگر آنکه هرچه اختیار کند نظر او در آن بر طلب رضاء
محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر چنانکه ابو بکر کتانی رحمة الله علیه گفته است
المحبة ایثار المحبوب و شیبانی رحمة الله علیه گفته است المحبة ایثار ما یحب

۲۱۳

المحبوب وان کرهت وکراهة ما یکره المحبوب وان احببت وعلامتی دیگر انکه
اندك مراعات محبوب بسیار بیند وطاعت بسیار خود اندك چنانکه قول بایزید
رحمة الله علیه که المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من حبیبك
وحق تعالی بعزیز صلوات الله علیه وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقل
کثیرا من عبادتك فان لی مثلك کثیرا وتستکثر قلیل فضلی فان لك لیس مثلی
قلیل منك یکفینی ولکن قلیل متی لا یقال له قلیل علامتی دیگر حیرت وهیجان
در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ
محبوب کلیل وحیران کرده واز ان حیرت وهیجان ودهشت تولد کند وصاحب این
حال اگر در مقام تمکین بود وقوت ابتلاء احوال دارد حیرت وهیجان از حین
روح تجاوز ننماید وقلب را از حضور ومحافظت ترتیب افعال واقوال مانع
نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره هشیارتر
لاجرم طلب او آن که رب زدنی تحیرا واگر قوت تمکین چندان ندارد ودر غلیان
این حال سر بشتاب تمیز از دست اختیارش ربوده گردد فریاد برآرد که قد تحیرت
فیك خذ بیدی یا دلیلا لن تحیرنی علامتی دیگر انکه مشاهدهٔ محبوب وصال
او در شوقش نقصان نیابد بلکه هر لحظه در مشاهده وهر نفس در مواصله

شوقی جدید، و تعطش داعی هَلْ مِنْ مَزِید در نهاد او انگیخته میگردد و چندانکه
مراتب قربش زیاده میشود و نظرش بر مرتبه فوق آن می افتد شوق و قلقش
در طلب وصول آن تزاید و تضاعف می پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت
نیست شوق محبت را غایت نیست ذالنون رحمة الله علیه گوید رَأَیْتُ فِی أَرْضِ
الْقُبَّةِ امْرَأَةً تَسِیرُ مَعَ الْمَحَبَّةِ فَسَأَلْتُهَا عَنْ غَایَةِ الْمَحَبَّةِ فَقَالَتْ لَیْسَ لَهَا غَایَةٌ
فَقُلْتُ وَلِمَ فَقَالَتْ إِنَّ الْمَحْبُوبَ لَا غَایَةَ لَهُ واین ده علامت که شمرده شد
اندکی است از بسیار و حصر آن بمجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات
در تعریف محبت اقوال مختلفات است هر کس بحسب وصفی و علامتی دیگر که اختلاف
کرده اند هم بحسب است

فصل دوم در شوق

مراد از شوق هیجان
داعیه تمتع از لقاء محبوبست در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است
چنانکه ابو عثمان حیری رحمة الله علیه گوید اَلشَّوْقُ ثَمَرَةُ الْمَحَبَّةِ مَنْ أَحَبَّ اللهَ
اشْتَاقَ لِقَائَهُ و شوق بحسب انقسام محب منقسم شود بدو قسم شوق محبان
صفات با درک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات لقاء
است
وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود
چه بیشتر طالبان رحمت الله اند نه طالبان الله صاحبدلی گفته است چندین هزار

التّیه

عبدالرحمن وعبدالرحیم وعبدالکریم ببینی که یک عبدالله نه بینی یعنی طالبان رحمت
بسیار باشند وطالبان خدا کم طالبان خدا را جنّت لقاء اوست واگر تقدیر آرد
دوزخ باشند ودوزخ ایشان فراق اوست واگر چه در بهشت باشند چنانکه
بایزید رحمة الله علیه گفته است اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا لَوْ حَجَبَهُمْ لَحْظَةً فِی الْجَنَّةِ عَنْ
رُؤْیَتِهِ لَاسْتَغَاثُوا فِی الْجَنَّةِ مِنَ الْجَنَّةِ کَمَا یَسْتَغِیثُ اَهْلُ النَّارِ مِنَ النَّارِ
شعر اِنَّ الْجِنَانَ جَحِیمٌ عِنْدَ فُرْقَتِکُمْ ۝ وَالنَّارُ فِی قُرْبِکُمْ خُلْدِی وَجَنَّاتِی ۝ وحال
شوق مطیّه ایست که قاصدان کعبهٔ مراد بمقصد ومقصود رسانند ودوام او
بدوام محبت پیوسته است مادام تا محبت باقی بود شوق لائم باشد وبعضی از
متصوفه ببقای شوق در مقام حضور وشهود انکار کرده اند وگفته اِنَّمَا یَکُونُ
اَلشَّوْقُ اَلشَّوْقُ اِلَی الْغَائِبِ وَمَتَی یَغِیبُ الْحَبِیبُ مِنَ الْقَلْبِ حَتَّی یُشْتَاقَ اِلَیْهِ
واین انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده واین
لائم نیست چه اهل خصوص را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب ومآرب دیگر
هست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول بقرب وترقی واستدامت
آن نه هرکه مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل او رسید ونه هرکه واصل شد
مقام قرب یافت ونه هرکه قریب شد بمنتهاء درجات قرب رسید ونه هرکه

آن درجه یافت برو مستدام و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمه الله علیه درین
معنی گفته است شعر یا من یشاهد عینی فاحسبه • منی قریبا وقد عزت مطالبه
وشوق بدین مطالب بر حسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی صعبتر
بود چنانکه بعضی از اکابر طریقت گفته اند شوق المشاهدة واللقاء اشد
من شوق البعد لانه یکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء
ویکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوایدها من الحبیب وافضاله
ودر اخبار داود علیه السلام آمده است که یا داود خلقت قلوب المشتاقین
الی من رضوانی واصطنعت لهم من قلوبهم طریقا ینظرون به الی لیزدادوا
الشوق مع کل لحظة ومضمون این خبر مقوی قول ماست چه هرگاه در حال
نظر بمحبوب هر لحظه شوق زیاده گردد معلوم شود که حاضران و ناظران را شوق
زیاده بود شعر وابرح ما یکون الشوق یوما • اذا دنت الخیام من الخیام
پس محب بنسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او مشتاق نبود
و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول آن درین عالم ممکن
و شوق وصول بحق الیقین است و حصول آن کما ینبغی درین عالم متعذر
وهمانا بنابرین گفته اند الشوق استبطاء الموت و ابو عثمان رحمه الله علیه

گفته است إِنَّ فِي قَوْلِ اللهِ تَعَالَى فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ تَعْزِيَةً لِلْمُشْتَاقِينَ وَمَعْنَاهُ
إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ شَوْقَكُمْ إِلَيَّ غَالِبٌ وَأَنَا أَجَّلْتُ لِلِّقَاءِ أَجَلًا وَعَنْ قَرِيبٍ يَكُونُ
وُصُولُكُمْ إِلَى مَنْ تَشْتَاقُونَ إِلَيْهِ و هرچند در بعضی مواضع شوق استبطاء
موت است در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود که تحصیلش
برابطهٔ حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن بود چه درین حال حیات
محب تواند بود و سلب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین و مقام
وصل بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده لقا باشد بنسبت با کسی که تحصیل
آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و آنچه ذو النون رحمة الله علیه گفته است
الشَّوْقُ أَعْلَى الدَّرَجَاتِ وَأَعْلَى الْمَقَامَاتِ فَإِذَا بَلَغَهَا الْإِنْسَانُ اسْتَبْطَأَ
الْمَوْتَ شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ وَفَرَحًا لِلِقَائِهِ وَالنَّظَرِ إِلَيْهِ ممکن که عبارت ازین دو
اعتبار بود چه لفظ لقاء اگرچه مشترکست میان معنی مشاهده و وصول
درین محل حملش بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والله الموفق

فصل سیوم در غیرت از جملهٔ لوازم محبت حال غیرت است
هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محب است بر طلب
قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب با نسبت مشارکتش با او سبب

اطلاعش بود و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت محبت و غیرت
محبوب و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاص محب را بود چه غیرت
به معنی تواند بود نه بمحبوبی و همچنین غیرت محبّت چنانکه بعد ازین روشن شود
اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب
اما غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن
در قطع تعلّق غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع
تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد و لیکن چون تیغی بر تعلق وی آمد و از
محبوبش بکلّی قطع کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد بماند اما در قطع تعلق محبت
غیر محبوب از محبوب اثرها نمود و می نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب
بود با غیر محبّی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب
یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبّی چنان بود که بعضی
از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند و او را از رعایت بعضی آداب
خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محب غیرت نماید و بجدّ غیرت
اگر فرقش زیاده بود تعلق آن نظر بدان محب عادیت بوده و ازین جهت علماء
محقق بحفظ حرمات مشایخ و تبجیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق

بلکه

از ان محل قطع
کند و انگاه
معلوم گردد
جز تعلق ان نظر

غیر با محبوب بمحبوبی هم داخل این غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارکت
غیر با محبوب چنان بود که غیری را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب
مشارک بیند و خواهد که نسبت آن مشارکت را با محبوب باخلاص در محبت
و تعظیم و ذکر بردارد و اسباب را باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام محبت
صافنات جیاد و اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید بعد از آن
آتش غیرت برافروخت و تیغ بیدریغ از نیام قهر برکشید و میگفت اِنّی اَحْبَبْتُ
حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ رُدُّوها عَلَیَّ ساقها و گردنهای ایشان را
قطع کرد فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْاَعْناقِ و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب او چنان
که او را با محبوب خود درین معامله باشد و از محاضره و مسامره و ملاطفه او تمتعی یابد
و نخواهد که دیگری برین حال بل بر محبت او اطلاع یابد و آنرا بانکار یا بسببی دیگر
که قاطع تهمت بود باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع میکوشد ابن عطاء رحمة الله علیه
گفته است الْغَیْرَةُ فَرْضٌ عَلی اَوْلِیاءِ اللهِ ما اَحْسَنَ اللهُ الْغَیْرَةَ عِنْدَ الْمَحَبَّةِ وَالْمُنادَمَةِ
و جنید رحمة الله علیه گفته است لا یَجُوزُ الْغَیْرَةُ اِلّا فی اَوْقاتٍ ثَلاثَةٍ عِنْدَ الذِّکْرِ
وَعِنْدَ الْغَفْلَةِ وَعِنْدَ الْمَحَبَّةِ اِذا رَاَی صاحِبَهُ مَعَ الْعَلاقَةِ وَعِنْدَ التَّعْظیمِ
و اما غیرت یا بر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این

محبوب

غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبت است

و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمحبوبی از وهیچ نصیب نه الا بمحبی

و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر پشک قطع تعلق او کند از غیر و آن عبارت است

از هرچه موجب سکون باطن و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما

پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا را از قبض کند چنانکه خبر ربانی است اذا

اقبلت علی عبدی بوجهی کله نزعت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق با مردم بود بهیبت

جاه و قبول آن جاه را به تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و بتیغ ملامت

ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معایب و قبایح

نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهشت و حور

و قصور و انواع نعیم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکه آدم علیه السلام

که چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت تیغ غیرت آن

تعلق را قطع کرد و او را از وطن مألوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دود

گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود که حال او را

از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروی

نیاید اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و این غیرت مانند غیرت رجال است

برنشاء وهمانا مضمون این حدیث که الاولیاء عرایس الله فی الارض اشارت

بدین معنی بود وهمچنین در خبر است که انا غیور و سعد غیور والله اغیر منا

واما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق واهل حقایق ودقایق بدان نرسد چه

غیرت از خواص محبانست وفهم محبی محب از عوام مض علوم است ونه هرکس بدان

راه برد برخلاف محبی محبوب وبیانش آنست اگرچه غیرت وصف ذاتی محب است

وجود آن وصف در و بواسطهٔ محبتست اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت

نبودی پس قیام غیرت هم بمحبت بود وهم بمحب وقیام یکصفت بدو ذات محال است

پس یا حجت ذات بود ومحبت بر وقیام یا برعکس ومحبت باصالت وتقدم

از محب اولی است چه قیام او بذات خود است وقیام محب بدو از آنجهت که محبی

ومحبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شده و رو بقبلهٔ وی آورده و محبت

رابطهٔ اتحاد است میان محب ومحبوب تا محب را بمحبوب رساند وازفراق

مغایرتش برهاند وما دام که تا محب روی بکلی در محبت نیاورد محبوب او عین

محبت نبود وهنوز روی در مصیبت خود دارد وفراق میان او ومحبوب برخیزد

بلکه او را بحقیقت محب نخوانند چنانکه جنید رحمة الله علیه گفته است المحبة

محبة المحبة للمحب المحبوب ونوری رحمة الله علیه گفته است المحبة محبة المحبة

والانکار من المحبة وچون روی یکی در قبلهٔ محبت آورد محبوب و محبّ او
یکی شد و رسم یکانگی از میان هر دو برخاست و این نتیجهٔ غیرت محبت بود
که روی او از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ خود آورد و از قید محبت محبوب خارجیش
آزاد کرداند و بدان محبت این حال مخالفت محب از محبوب خواند بعد از ان
حوصلهٔ محبت یکانگی محبت را این نجوید و در خودش محو کرداند تا معنی که لفظ
اتحاد عبارت از انست محقق گردد چه ذات محبت و محب و محبوب درین مقام
هر سه یک چیز شود پس نه وصل ماند و نه فراق و نه قرب و نه بعد و نه تردد و
نه قبول چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نه بندد و درین مقام است
انچه گفته اند بیت معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا چون وصل
در نگنجد هجران چکار دارد فصل نهایه در قرب لفظ قرب در
عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع
صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود
والا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب سوسی رحمة الله علیه
گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب
بالقرب فاذا ذهب عن رؤیة القرب فذلک قریب نوری رحمة الله علیه

کفته است شعر اَرَانِی جَمْعِی فِی فَنَائِی تَقَرُّبًا وَهَیْهَاتَ اِلَّا عَنْکَ مِنْکَ لِتَقَرُّبُ
فَمَا عَنْکَ لِی صَبْرٌ وَلَا فِیکَ حِیلَةٌ وَلَا مِنْکَ لِی بِهِ وَلَا عَنْکَ مَهْرَبُ تَقَرَّبَ قَوْمٌ
بِالرِّضَا فَوَصَلْتُهُمْ فَمَا لِی بَعِیدٌ مِنْکَ وَالْکُلُّ یَعْطَبُ و از رویم رحمة الله علیه پرسیدند
که قرب چیست کفت هُوَ اِزَالَةُ کُلِّ مُعْتَرِضٍ و بعضی کفته اند که اَلْقُرْبُ اَنْ تَتَذَلَّلَ
عَلَیْهِ وَتَتَذَلَّلَ لَهُ یعنی قرب تام آنست که همچنانکه بروح در محل جمع باشی و تذلل
و ترفع بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه باشی و تذلل و تعبد بدین
وجه صفت تو باشد چه هرکاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت تربیتی یابد روح
در مقام جمع و ربوبیت تربیتی دیکر بیابد و صاحب این حال را زیبد که کوید شعر
قَدْ تَحَقَّقْتُکَ فِی السِّرِّ فَنَاجَاکَ لِسَانِی فَاجْتَمَعْنَا لِمَعَانٍ وَافْتَرَقْنَا لِمَعَانٍ و قرب
حق سبحانه بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود و هر چند دل او بخدای نزدیکتر
خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمة الله علیه کفته است اِنَّ اللهَ تَعَالَی یَقْرُبُ
مِنْ قُلُوبِ عِبَادِهِ عَلَی حَسَبِ مَا یَرَی مِنْ قُرْبِ قُلُوبِ عِبَادِهِ مِنْهُ فَانْظُرْ مَاذَا
یَقْرُبُ مِنْ قَلْبِکَ و ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه کفته است قُرْبُکَ مِنْهُ
بِقَدْرِ خَوْفِکَ مِنْهُ وَقُرْبُهُ مِنْکَ بِقَدْرِ مُرَاقَبَتِکَ لَهُ وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِخَوْفِکَ
وَمُرَاقَبَتِکَ و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب می افزاید خوف

وهیبت انس زیاده شود ذوالنون رحمه الله علیه گوید که رأیت أعرابیا یطوف
بالکعبة وقد نحل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت أتحب أنت فقال
نعم فقلت حبیبک منک قریب أم بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک
موافق لک أم مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب
موافق وأنت علی هذه الصفة فقال لی یا نجال أما علمت أن عذاب عاقبة
القرب أشد من عذاب عاقبة البعد وهم او گوید که ما ازداد أحد من الله قربة
إلا ازداد هیبة وهمچنانکه محبت الله سبحانه بمواظبت بنوافل یافته شود قرب
او باداء فرایض حاصل گردد چنانکه نصرآبادی رحمه الله علیه گفته است باتباع
السنة تنال المعرفة وباداء الفرایض تنال القربة وبالمواظبة علی النوافل
تنال المحبة فصل [illegible] حیا از جمله احوال مقربان است چندانکه
قرب زیاده حیاء پیش وهرکه هنوز حال حیا ببعد فرود نیامد علامت آن بود که هیچ
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل بن عبدالله رحمه الله علیه گفته است أدنی
مقام من مقامات القرب الحیاء وحیاء آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد واین دو گونه باشد حیاء عام وحیاء خاص حیاء عام صفت اهل
مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع تقلب قریب جل ثناؤه بر نیات

وتقصیرات خود منطوی کردد چنانکه ذوالنون رحمة الله علیه کفته است الحیاء
وجود الهیبة فی القلب مع خشیة ما سبق منک الی ربک وحیاء خاص صفت
اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در وجود منطوی کردد
چنانکه شیخ الاسلام رحمة الله علیه کوید الحیاء طرق الروح اجلالا لعظیم الجلال
واین قبیل است حیاء اسرافیل علیه السلام کما فی الخبر انه یستتر بجناحیه حیاء
من الله عزوجل وهمچنین حیاء عثمان رضی الله عنه انچه کفته است انی لاغتسل
فی البیت المظلم فانطوی حیاء من الله عزوجل واین حیا است که از جمله احوال است
واما حیاء عام که مندرج است در صحت مقام مراقبة از جمله مقاماتست وآن محافظت
ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه واین حیا است
که در خبر آمده است که استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله
قال لیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس وما وعی والبطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الاخرة ترک زینة الدنیا
فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیاء واین بر دو کونه است یکی حیاء از
معصیت چنانکه حیاء آدم صلوات الله علیه که چون بذلت مخالفت مبتلا شد از خجالت
در بهشت بهر کوشه میکریخت وندا می آمد که یا آدم افرار منا جواب داد که ولکن حیاء

منك ودر حديث آمده است حكاية عن الله تعالى ما استحيني عبدي يدعوني
فاستحيي ان اردّه وتعصيني فلا تستحيي مني دوم حياء از تقصير در طاعت چنانكه
ابو بكر وراق رحمة الله عليه گفته است ربما اصلي لله ركعتين فانصرف وانا
انا بمنزلة من ينصرف عن الشيء من الحياء وابو سليمان داراني گفته است
ان العباد عملوا على اربع درجات على الخوف والرجاء والتعظيم والحياء واشرفهم
منزلة من عمل على الحياء بما ايقن ان الله يراه على كل حال استحي من حسناته
اكثر مما استحيا العاصون من سيئاتهم وبعضي حكما گفته اند من تكلم
في الحياء ولا يستحي من الله فيما تكلم فهو مستدرج والله الموفق فصل ششم
در انس و هيبت انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه جمال محبوب
وهيبت عبارت از انطواء باطن بمطالعه كمال جلال و منشاء انس و هيبت
ياجمال وجلال صفات بود كه مشرب قلبهاست ياجمال وجلال ذات كه مشرب
روح است وانچه شيخ الاسلام رحمة الله عليه گفته است الانس التذاذ الروح
بكمال الجلال تعريف انس روح است واستقلال انس وهيبت چون بوجود
تواند بود لاجرم انس وهيبت قلب گاه گاه بسبب نائله حال فنا ووجود تلوين
در معرض نعال فنا افتد وانس وهيبت روح بسبب بقاء وجود واستقرار

ص
الجمال

در محل تمکین از تعرّض فنا ایمن باشد و مادام تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام
نشود انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب باشد گاه حال انس غلبه کند
و از و فرط انبساط تولّد کند و گاه حال هیبت غلبه کند و از و فرط انقباض تولّد
کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت و بعین یقین مشاهد جمال شد و بعین
نُصری مشاهد جلال انس و هیبت در و مستقیم و معتدل گردد و هر یک تقوّم
و تعدّل آن دیگر شود هیبت مُقوّم انس باشد بدان معنی که صاحب آن از ان
فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدّل هیبت بود بدان معنی که صاحب
آن از و فرط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه شیخ جنید
رحمة الله تعالی گفته است الانس ارتفاع الخشیة مع وجود الهیبة و قال ذو النون
رحمة الله علیه الانس انبساط المحبّ مع المحبوب هم مقید بود بشرط مقارنت
هیبت و رعایت اعتدال و هر گاه که حال انس مقام گشت پوسته سرّ محب بطالعه
جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حال از مقام خود منزعج نشود و مادام تا بحوادث
و عوارض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از اینجاست
قول ذو النون رحمة الله علیه که ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا
یغیّره ذلک عن انسه و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب

مأیوس و مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند و چگونه ندارند و حال
آنکه هیچ مشوش و شوراننده وقت آن مداخلت و ملازمت ندارد که نفس و از اینجاست
قول شبلی رحمة الله علیه الانس هو وحشتک منک یکی از کبار بعمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
نوشت لیکن انسک بالله و انقطاعک الیه فان لله عبادا استأنسوا بالله و کانوا
فی وحدتهم اشد استیناسا من الناس فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس آنس ما یکونون
و آنس ما یکون الناس اوحش ما یکونون علامتی دیگر آنکه چنان با محبوب خود انس گیرد
که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد و از رؤیة اغیار غایب چنانکه بعضی
گفته اند الانس هو ان تستأنس بالاذکار و تغیب عن رؤیة الاغیار و در ضمن این
ابیات که از رویم رحمة الله علیه نقل است اشارتیست بانس با ذکر شعر شغلت قلبی بما
یسعک طول الحیوة من فکر آنستنی منک بالوداد فقد اوحشتنی من
جمیع البشر ذکرک لی مونس یعارضنی یوعدنی عنک منک بالظفر و حیث ما کنت
یا مدی همی فانت منی بموضع النظر و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی
دیگر دوام محادثه است با محبوب و این علامت مشترکست میانه انس روح و قلب
و قول ابو سعید خراز رحمة الله علیه در این معنی که الانس [illegible] مع المحبوب
فی مجالس القرب مخصوص است بانس روح و قول رابعه عدویه رحمة الله علیها شعر

وَقَدْ جَعَلْتُكَ فِي الْفُؤَادِ مُحَدِّثِي وَأَبَحْتُ جِسْمِي مَنْ أَرَادَ جُلُوسِي فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مُؤَانِسٌ
وَحَبِيبُ قَلْبِي فِي الْفُؤَادِ أَنِيسِي مخصوص است بانس قلب و علامتی دیگر آنکه چندانکه بر آید
تعظیم محبوب در نظر او بیش بود چنانکه ابو الحسن وراق رحمة الله علیه گفته است لا یکون
الانس بالله الا ومعه التعظیم لان کل من ا[illegible]ست به سقط عن قلبک تعظیمه
الا الله تعالی فانک لن تزید انسا به الا ازددت منه هیبة وتعظیما و این علامت
نیز مشترکست و فرود مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر هست در انس که آنرا
انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس
مرتبه عباد است و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات مرتبه واصلان

فصل هفتم در قبض و بسط سالک طریق حقیقت چون از مقام
محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب
احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه
قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب و متناوب و متقلب میدارد تا بکلی
حظوظ او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبض تنگ
بیفشارد تا فضلات وجود حظوظی از و مترشح گردد و ممکن که آثار آن رشحات
در صورت قطرات عبرات نموده شود و گاهی در میدان بسطش عنان فرو گذارد

تا مراسم عبودیت و اخلاص بپای میدارد چنانکه واسطی رحمة الله علیه گوید یقبضک
عما لک و یبسطک فیما له و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب بجهت امساک
و قبض حال سرور از و و مراد از بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب
و منشاء قبض ظهور صفات نفس بحجاب شدن آنست و نتیجه اش انقباض
و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و اثرش انشراح
و انفساح قلب و از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود یکی طغیانی است
و آن چنان بود که در حال نزول وارد و سرور و انبساط و فرح قلب نفس استراق
سمع کند از آن و از آن حال متنبه گردد و بنشاط و فرح در اهتزاز آید و از
حرکت او ظلمتی مرتفع شود و بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از آن
قبض تولد کند و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش
از استراق سمع پناه با حضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید تا حق
تعالی پرده عصمت میان او و نفس فرو گذارد و او را از تشبث نفس و طغیان
او نگاه دارد از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که علی ماذا تتأسف من اوقاتک
جواب داد که علی زمان بسط اورث قبضا او زمان انس اورث وحشة
و این بیت بخواند قد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم فکدرته ید الایام حین صفا

نوری رحمة الله علیه
فقبضک یقبضک
ایاه و یبسطک لایاه

نفس

وگاه بود که مبتدیان را مشابه قبض و بسط همّی یا نشاطی در نفس پدید آید و پندارند
که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده است و بدین اشتباه در غلط افتند و
شیخ الاسلام رحمة الله علیه این همّ و نشاط را تعریف کرده است و گفته همّهم وهج
شاخور النفس والنشاط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع و چون نهایت
قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط مجال نیابند ابو القاسم فارس
گفته است وجد لا قبض ولا بسط ثم القبض ولا بسط و چون قبض و بسط از
جملهٔ احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف
حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض
و بسط خوف و رجا بود همچنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود [illegible]ف و رجا
بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین همّ و نشاط بحکم طبع و
منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط و نه خوف و نه رجا و نه همّ
و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب برو
ظاهر گردد و همّ و نشاط او بقبض و بسط مبدّل شود و ببدل قبض و بسط دل
در نفس باقی بماند و هرگز مرتفع نگردد **فصل هشتم در فنا و بقاء**
فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقاء عبارت از بدایت سیر فی الله است

چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند وسیر
فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث
حدثان زندانی کردد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی
ترقی میکند واختلاف اقوال مشایخ مستند است باختلاف احوال سایلان چه هر کسی را
فراخور فهم وصلاح او جوابی گفته اند واز فنا وبقاء مطلق بسبب غربت آن تعبیر
کمتر کرده اند بعضی گفته اند مراد از فنا فناء مخالفات است واز بقا بقاء موافقات
واین معنی الزام تو به نصوح است وبعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیاوی است
چنانکه بزرگی گفته است لا اُبالی امرأة رأیت أم حایطاً وبقا بقاء رغبت در آخرت
واین معنی لازم مقام زهد است وبعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی واخروی است
مطلقا وبقا بقاء رغبت بحق سبحانه چنانکه ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است
عَلَامَةُ مَنِ ادَّعَى الْفَنَاءَ ذَهَابُ حَظِّهِ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا مِنَ اللهِ تَعَالَى
واین معنی لازم صدق ذاتی است وبعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است
وبقا بقاء اوصاف حمیده است واین معنی از مقتضیات تزکیه وتجلیه نفس است
وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء وبقا حضور با حق واین معنی نتیجه سکر
حال است وشیخ الاسلام رحمة الله علیه گفته است اَلْفَنَاءُ الْمُطْلَقُ هُوَ مَا يَبْقَى

من امر الحق سبحانه على العبد فيغلب كون الحق سبحانه على كون العبد وحقيقت

فناء مطلق اين است واقسام ديگر هريك فنايى است بوجهى وفنا دو نوع است فناء

ظاهر وفناء باطن فناء ظاهر فناء افعال است واين نتيجهٔ تجلّى افعال الهى است وصاحب اين

فنا چنان مستغرق بحر الهى شود كه نه خود را وغير خود را از مكونات هيچ فعل وارادت

نبيند واثبات نكند الا فعل وارادت واختيار حق سبحانه وتعالى وچنان سلوب

الاختيار گردد كه بخودش هيچ فعل واختيار نماند ودر هيچ كار خوض نكند وان مشاهده

مجرد فعل الهى بى شايبهٔ فعل غير لذت مى يابد وبعضى از سالكان دين نمانده اند

وخورده ونا آشاميده تا آنكاه كه حق تعالى كسى را بر ايشان گماشته است كه بتعهد

ايشان از طعام وسقى وغير آن قيام نمايند اما فناء باطن فناء صفات وفناء

ذات وصاحب اين حال گاه در مكاشفهٔ صفات قديمه غرق فناء صفات خود بود

وگاه در مشاهدهٔ اثر عظمت ذات قديمه غرق فناء ذات خود تا چنان وجود

حق بر وغالب ومستولى شود كه باطن او از جملهٔ هواجس ووساوس فانى گردد

شيخ الاسلام حكايت كند كه وقتى از شيخ ابو محمد عبد الله البصرى سؤال كردم كه هل

يكون بقاء المخيلات فى السر ووجود الوساوس من الشرك الخفى وكان عندى ان

ذلك من الشرك الخفى فقال لى هذا يكون فى مقام الفناء ومراد شان آن بود

افعال

و الله اعلم که بقاء آن بنسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک بود
و بنسبت با کسی که ببقاء بعد از فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس
درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایب
ناشدنش از احساس اتساع وغا و گنجائی ظرف بود که هم فنا در و گنجد و هم حضور
باطنش غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود از افعال و اقوال و این وقتی
تواند بود که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکین یافته باشد و از سکر حال
فنا بصحو آمده باشد و آنکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب
گرداند چنانکه وقتی عبدالله عمر را در طواف شخصی سلام کرد بروی نشنید و سلامش
را جواب نداد و آن شخص بعد از آن که این معنی اظهار کرد عبدالله گفت کُنّا نَتَرَاءَی اللهَ
فِی ذٰلِکَ المَکَانِ دیگر آورده اند که مسلم بن یسار وقتی در جامع بصره در نماز بود
ناگاه ستونی بیفتاد چنانکه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد احساس نکرد
و بقا که در ازاء فناء ظاهر بود آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بعد از فناء ارادت
و اختیار اذن ارادت دهد و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد
باختیار و ارادت حق کند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبه از مراتب فناست
تارک اختیار در کلیات امور تا وقتی که در آن مأذون گردد و در جزئیات تا اول

بباطن با حق سبحانه رجوع نماید هم در مرتبه از مقام فنا بود و بقائی که در اناء فناء
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر فنا در محشر
ظهور انگیخته شوند و حجاب کل از پیش برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب
حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود همچنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب
حق است و صاحب بقاء بعد الفناء هریک در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد
مشاهده کند و فنا و بقا در وی با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود
و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور فنا و بقا بطریق علم در وی مندرج بود
و در حال ظهور فنا و بقا بطریق علم مندمج چنانکه ابو سعید خراز گفته است اهل الفناء
صحتهم ان یصبحهم فی الفناء صحتهم ان یصبحهم علم البقاء اهل البقاء فی البقاء
صحتهم ان یصبحهم علم الفناء و هم او گوید الفناء هو التلاشی بالحق و البقاء هو
الحضور مع الحق و جنید گوید الفناء استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل
منک بکلیته و این قول فناء ظاهر و باطن را و فناء ظاهر نصیبه ارباب قلوب و اصحاب
احوال است و فناء باطن خاصه احرار که از رق تصرف احوال آزاد شده باشد
و از تحت حجاب بیرون رفته و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته والله الموفق

فصل نهم در اتصال نهایت جمله احوال شریفه اتصال محبت بمحبوب

یصحبهم

جامع است

وآن بعد از فناء وجود محب وبقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفناء امکان

وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را مجال نماند

وهمچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال بعد از بقاء وجود بمحبوب

نگردد

تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل وناچیز نگردد دس بل قوت گیرد چه همچنانکه

ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد شعر یَحْتَرِقُ بِالْمَاءِ

مَنْ یَحِسُّ بِهَا. فَمَنْ هُوَ النَّارُ کَیْفَ یَحْتَرِقُ. واین جهت اهل اتصال را در مکاشفات

ومشاهدات هیچ ضعف طاری نشود وقوی ایشان از اضمحلال وتلاشی

محفوظ بود چنانکه دیگر گوید اَهْلُ الْوُصُولِ اَوْصَلَ اللّٰهُ اِلَیْهِمْ قُلُوبَهُمْ فَهُمْ مَحْفُوظُ

الْقُوٰی مَمْنُوعُونَ مِنَ الْخَلْقِ اَبَدًا وهمچنانکه قوی ایشان از تلاشی محفوظ بود

وذوات شان از تأثر وتغیر بسبب مخالطت باخلق ومشاهده شواهد ممنوع

بود چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری وهستی راه یابد بجال ایشان

وبعنی

از مقام وصول رجوع کرده باشند وآن ممکن نیست چنانکه ذوالنون گفته است

مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلَّا مِنَ الطَّرِیقِ مَا وَصَلَ اِلَیْهِ اَحَدٌ فَرَجَعَ عَنْهُ ویحیی معاذ گفته است

اَلْعُمَّالُ اَرْبَعَةٌ تَائِبٌ وَنَاهِدٌ وَمُشْتَاقٌ وَوَاصِلٌ فَالتَّائِبُ مَحْجُوبٌ بِتَوْبَتِهِ

وَالنَّاهِدُ مَحْجُوبٌ بِزُهْدِهِ وَالْمُشْتَاقُ مَحْجُوبٌ بِحَالِهِ وَالْوَاصِلُ لَا یَحْجُبُهُ

وهیچ چیز از ممکنات واصل وسرّ او را از مشاهدهٔ محبوب واشتغال بدو
مشغول ومصروف نتواند کردانید چه رجوع واصل در همه حال با محبوب خود
بود چنانکه ابو یزید رحمة الله علیه کفته است الواصلون فی ثلاثة احرف همّهم
الله وشغلهم فی الله ورجوعهم الی الله واتصال بر دو قسم است اتصال شهودی
واتصال وجودی اتصال شهودی وصول سرّ محبّ است بمحبوب در مقام مشاهده
چنانکه نوری کوید الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار و
اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محبّ بصفات محبوب واتصافش
بدان ومراتب آن را نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست
واین حال را سیر فی الله خوانند چندانکه آنرا قطع کنند بنهایت نرسد وهرچه در
دنیا بدان رسند هنوز اول منزل بود از منازل وصول وبعمر ابدی در آخرت
بنهایت آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام کفته است رحمة الله علیه اذا تحققت
الحقایق یعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل
فاین الوصول هیهات منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الاباد فی عمر الآخرة
الابدی فکیف فی عمر القصیر الدنیوی والله الموفق فصل دهم
در وصیت وخاتمت چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر

رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید
اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد وَلَیْسَ وَرَاءَ عُبَّادَانَ قَرْیَةٌ
اکنون بر وصیتی نافع و دعائی طابع ختم کنیم باید که طالبان فواید این تألیف
و راغبان عواید این تصنیف در مطالعهٔ آن و دیگر کتب چهار چیز رعایت
کنند اول آنکه منشاء داعیهٔ مطالعه را باز جویند تا سببی واهی و غرضی نفسانی
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت
با حفظ حکایات و روایات از جهت آنکه در اثناء محاورات کلام و محل اظهار
معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیهٔ قایل
چه منشاء این دواعی نبود الا صفات ذمیمه و اخلاق سیئهٔ نفس و از آن مطلقا
هیچ نفع حاصل نیاید پس داعیهٔ طالب باید که از انواع این شوایب خالص بود
و باعث او بر مطالعه جز محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال
بیماری که طلب شفا کند و بمطالعهٔ کتب طب رغبت نماید تا حق سبحانه ببرکت صدق
نیت او طریق فهم و اشارات کلمات مشایخ و تمتع از فواید و عواید آن برو بگشاید
و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه
نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آنرا ترک گیرد تا بافراط که نتیجهٔ [illegible]

نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نانجامد سوم آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت
ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ ظهری و بطنی دارد
و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای نیارند از فهم بطن اول
نصیبی نباشد و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند
و علی هذا هر فهمی دلیل عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام
برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه
علم او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول بمنتهای کلام الهی و حدیث نبوی مقدور
کسی نباشد و اما کلمات مشایخ هر که اقتفاء آثار ایشان نماید و بر پایه نامدار
مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد
یمکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال
ننماید و بر تحمل مشاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بهر فهمی عمل
بتقدیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر لا ییئسنک عن مجد تباعده
فان للمجد تدریجا و ترتیبا ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو و تنبت
انبوبا فانبوبا اللهم خلص نیتی فیما عنیت به من تالیف هذا المختصر
عن شوائب النفس و الهوی و انفع بما ادرجته فی طی سواده جمیع مطالعیه

بطون

وَنَفْسِي أَوَّلًا وَاجْعَلْهُ وَسِيلَةً لِي لَا حُجَّةً عَلَيَّ شعر عَلَى أَنَّنِي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ
الْهَوَى ۝ وَأَخْلُصَ مِنْهُ لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا ۝ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ أُحِبُّهُمْ وَأُرِيدُ التَّشَبُّهَ
بِهِمْ مِنْ أَحِبَّائِكَ وَاحْشُرْنِي فِيمَنْ أَكْثَرُ سَوَادَهُمْ بِالِانْتِمَاءِ إِلَيْهِمْ مِنْ أَوْلِيَائِكَ
ع وَيَرْحَمُ اللهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَا ۝ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
۝ این نسخه کز آراستگی چون چمن است ۝ چون صحن چمن پر ز گل و یاسمن است ۝
تشبیه بصحن چمنش کرد خرد ۝ لیکن چو نظر کرد در اینجا سخن است ۝
تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ أَحْوَجِ خَلْقِ اللهِ
إِلَى رَحْمَةِ اللهِ الْمَلِكِ الْمُنْجِي جَمَالِ الدِّينِ ابْنِ غِيَاثِ الدِّينِ الْأَبْهَرِيِّ نَجَّى غَفَرَ اللهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ
فِي ثَانِي عَشَرَ شَهْرِ صَفَرٍ خُتِمَ بِالْخَيْرِ وَالظَّفَرِ لِسَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَأَلْفٍ مِنْ هِجْرَةِ النَّبِيِّ ١٠٥٥
عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَالتَّحِيَّةِ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِصَاحِبِهِ وَلِكَاتِبِهِ وَلِمُطَالِعِيهِ
وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ
الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ إِنَّكَ مُجِيبُ
الدَّعَوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ ۝

BANQUE DE FRANCE
1891
ORIENTALE

KH''DA K . LIBRARY
Prog No. 5147 (Old Series)
Date 9-8-1955.
Section Manuscript